



Contemporary Political History of IRAN

«جزوه آموزشی»

تاریخ اجتماعی و سیاسی معاصر ایران

(صفویان ، زندیان ، افشاریان ، قاجاریان ، پهلوی ، انقلاب اسلامی)

«مقدمه»

همیشه در امر تدریس مبحث تاریخ معاصر ایران این موضوع مطرح است که منظور از معاصر چیست؟ و صد البته تا این موضوع مورد تحلیل و موشکافی قرار نگیرد، چارچوب صحیح تدریس تاریخ آن هم از نوع معاصر به درستی شکل نمی گیرد، چرا که همواره اعتقاد بر این است، هر کتابی را کلید فهمی است که اگر آن را به دست دانش آموز بسپارند، هم معلم و هم شاگرد در هر جلسه درسی راضی و خشنود از امر تدریس، محراب تعلیم و تربیت را برای قرائتی دیگر ترک خواهند کرد. از این رو شایسته است ابتدا بر خود معلوم سازیم که اول، منظور از معاصر چیست و دوم، چرا تاریخ معاصر ایران را از صفویه و در برخی دوران در تألیف کتب تاریخ معاصر، از قاجاریه شروع و تا دوران حال می دانند. هر چند یافتن پاسخی شایسته در مورد این دو سوال دشوار می نماید، ولی به طور نسبی می توان گفت منظور از معاصر ؛ «مجموعه ای از حوادث یا سلسله ای از وقایع که در گذشته اتفاق افتاده و با گذشت چندین سال از وقوع آنها، تأثیرات آن به حدی است که همچنان و خارج از اراده ما بر زندگی امروز مان بشدت سایه افکنده و ما را با خود می برد». البته این گفته به جبر تاریخ دلالت ندارد و همواره بر این عقیده استواریم، از آنجا که انسان تاریخ را می سازد، پس می تواند بر آن تأثیرگذار باشد و یا از آن تأثیر پذیرد. **جورجو آگامبن** فیلسوف و نویسنده معاصر ایتالیایی، هسته مرکزی بحث خود را پاسخ به این پرسش قرار داده که «ما با چه چیزی و چه کسی معاصریم؟» او برای پاسخ به این پرسش، به نوشته ای از نیچه و شعری از اُسیپ ماندلشتام اشاره و با سلسله استدلال هایی نتیجه می گیرد:

«آن که براستی به عصر خویش تعلق دارد؛ یک معاصر واقعی کسی است که به تمامی، هم آیند با زمانه خویش نیست و به تظاهرات و ادعاهای آن نمی چسبد؛ این بدین معناست که او خود را نابهنگام معرفی میکند، اما دقیقاً به همین دلیل، دقیقاً به واسطه همین شکاف و همین ناهمزمانی تاریخی است که او در قیاس با دیگران، استعداد بیشتری برای درک و به چنگ انداختن زمانه خویش دارد... معاصر کسی است که نگاهش را به زمان خود می دوزد، اما نه برای مشاهده روشنائی ها، بلکه برای درک تمامی تاری ها و تیرگی های آن... معاصر کسی است که می تواند این تیرگی را ببیند. کسی که با تر کردن نوک قلم در ظلمات حال، میتواند بنویسد».

جان کلام نویسنده این است که آدم معاصر در عصر انفجار اطلاعات، خود را گم نمی کند، منفعل نیست، از انبوه داده ها مناسب ترین ها را انتخاب می کند و خلاصه آن که مسخ پیشرفتهای تاریخی نمی شود:

«معاصر کسی است که شعاع های تاریکی برآمده از زمانه اش را تمام رخ ببیند.»

اما معاصر بودن، به سادگی هم میسر نمی شود. آگامبن بر تاریکی ها تاکید می کند و سپس با اشاره به پدیده «مد»، نظریه اش درباره انسان معاصر را بسط می دهد. مفهوم زمان و بعد ازل و ابد، کهن و جدید، گذشته و حال و آینده، دیروز و امروز و... تضادهایی است که آگامبن از دل آن نظریه خود را تبیین می کند:

«معاصر فقط آن کسی نیست که با مشاهده تاری و تیرگی حال حاضر، گرد نوری دست نیافتنی چرخ می زند، بلکه علاوه بر آن کسی است که با دوپاره کردن و دست کاری و افزودن چیزی در زمان، قادر می شود در موقعیت تغییر، شکل دهی و مرتبط ساختن آن با دیگر زمان ها قرار گیرد؛ در جایگاه خواندن تاریخ به طرزی ویرایش نشده و احضار آن بر پایه نوعی ضرورت.»

«کلیات»

۱- تاریخ سیاسی

به دلایل مختلف، تاریخ سیاسی در صدر علاقه های شناختی- تاریخی جوامع مختلف قرار گرفته و به پدیده مهمی تبدیل شده است. علیرغم گستردگی فزاینده پژوهش و آموزش در زمینه تاریخ سیاسی، به تعریف و مفهوم بندی آن چندان توجه نمی شود. با فقدان یا ابهام در تعریف و مفهوم بندی تاریخ سیاسی، معمولاً نگارش تاریخ سیاسی بر روش مشخص و موجهی استوار نمیشود و پابندی روش شناختی از میان می رود و در اغلب موارد بازشناسی گذشته صرفاً بر نوعی توالی زمانی و نظم گاه شمارانه استوار است و بس. این بی قیدی روش شناختی بیشتر مناسبی برای اعمال سلیقه شخصی فراهم می کند، در واقع دست مورخ به اندازه ای باز است که هر چه را می خواهد، موضوعی سیاسی بداند و بدون پابندی به روش مشخص، تاریخ آن را بنویسد. گرچه تنوع و تعدد موضوعی و روش شناختی را می توان دال بر غنا و گستردگی و پیچیدگی حوزه تاریخ سیاسی دانست، میزان تنوع و تعدد چنان بالاست که هویت تاریخ سیاسی را به منزله نوعی شناخت یا معرفت تاریخی مخدوش می کند. همواره تلاش شده است حد و مرزهای تاریخ سیاسی، همچون سنت پژوهشی نسبتاً مستقل، تا حد امکان مشخص شود، ولی میتوان گفت به دلایلی این گونه تلاش ها برای ساماندهی مفهومی تاریخ سیاسی موفق نبوده اند:

- ✓ اول ؛ در اکثر موارد تعریف تاریخ سیاسی از اساس «توتولوژیک» (همان گویی)، است.
- ✓ دوم ؛ در برخی موارد، تاریخ سیاسی به صورت سلبی تعریف شده است، بدین معنی که ادعا می شود تاریخ سیاسی غیر از تاریخ اجتماعی، تاریخ فرهنگی، تاریخ اقتصادی و تاریخ نظامی است.
- ✓ سوم ؛ در مواردی تاریخ سیاسی بر اساس مصداق های آن (رویدادهای مهم، احزاب، حکومت، رهبران سیاسی) تعریف می شود. البته در موارد نادری به تاملات جدی و مستقل مورخان و اندیشمندانی مانند رانکه، هگل و حتی التون اشاره می شود. ولی حتی در این گونه موارد هم تعریف تاریخ سیاسی موضوع بحث و توجیه مستقل قرار نمی گیرد. به بیان ساده تر، گفته

نمیشود که تعریف پیشنهادی از تاریخ سیاسی بر چه بنیادهای هستی شناسانه و شناخت شناسانه استوار است، چگونه می توان آن تعریف را توجیه کرد و چگونه می توان تعریف ها را برای تاریخ نگاری معین به کار بست.

۱-۲- تعریف تاریخ سیاسی

شاید موجه ترین راه تعریف تاریخ سیاسی این باشد که نخست «تاریخ» را تعریف کنیم و پس از تعریف «امرسیاسی»، «تاریخ سیاسی» را تعریف کنیم. در لغتنامه ها و دایره المعارف ها، دست کم، دو نوع تعریف از واژه «تاریخ» به چشم می خورد: نخست، گذشته یا به بیان دقیقتر، آنچه در گذشته رویدادهاست؛ مطالعه گذشته یا مطالعه آنچه در گذشته رویدادهاست. در این معنا تاریخ یعنی مجموعه رویدادهای متعلق به زمان گذشته. به معنای دوم، تاریخ نوعی عمل یا تلاش برای شناختن همان مجموعه رویدادهای متعلق به زمان گذشته است.

البته تاریخ همه رویدادهای گذشته را مطالعه نمی کند، بلکه فقط رویدادهای مرتبط با انسان ها را بررسی می کند. بنابراین، گذشته یا رویدادهای نامرتب با انسان، مانند طبیعت، کهکشان یا باد، تا جایی اهمیت تاریخی پیدا می کنند که در رویدادهای مربوط به انسان تأثیر بگذارند یا از آنها تأثیر گیرند. پس تاریخ، یعنی شناخت یا مطالعه گذشته انسان یا مجموعه رویدادهای مرتبط با انسانهای متعلق به گذشته. رویداد در کلی ترین معنا، یعنی چیزی که اتفاق می افتد، و اتفاق، یعنی دگرگونی یا تحول. به بیان ساده تر، رویداد، یعنی دگرگونی در کیفیت یا نسبت شیء یا چیزی در مدت زمانی معین یا دگرگونی (X)، از (F) بودن به (G) بودن. در این فرایند، موقعیت رویداد عبارت است از همان موقعیت (X) در زمان تبدیل شدن از حالت (F) به حالت (G).

اگر تاریخ، شناخت تحولات گذشته باشد، بدیهی است که تاریخ سیاسی هم به معنای شناخت تحولات سیاسی گذشته خواهد بود، ولی چنین تعریفی نوعی توضیح واضح است و چندان کمکی به آگاهی از چیستی تاریخ سیاسی نمی کند. بنابراین، باید از این تعریف نسبتاً بی فایده فراتر رفت. انجام دادن این مهم در گرو تعریف «تحول سیاسی» است و تعریف تحول سیاسی هم نیازمند تعریف «امرسیاسی» است. به بیان دیگر، برای درک روشتر تاریخ سیاسی

نخست باید بدانیم امر سیاسی چیست. واژه یا صفت «سیاسی» را معمولاً برای متمایز کردن امر سیاسی از امر اجتماعی به کار می‌برند. اگر منظور از امر سیاسی هم امری مرتبط با سیاست باشد باید ببینیم سیاست چیست. هر چند تعریف سیاست بسیار مناقشه‌آمیز است، ولی وجه مشترکی در اکثریت قریب به اتفاق تعریف‌ها از سیاست و امر سیاسی وجود دارد و آن هم جایگاه برجسته مفهوم قدرت در این تعریف‌هاست. به عبارتی، امر سیاسی را هر طور تعریف کنیم، به نوعی بر نسبت میان امر سیاسی و قدرت دلالت می‌کند. بنابراین، می‌توان این ادعای ساده را مطرح کرد که سیاست و امر سیاسی آن است که با قدرت سر و کار دارد. قدرت پدیده‌ای اجتماعی است؛ زیرا در رابطه انسانها با یکدیگر معنا پیدا می‌کند. یکی از شناخته‌شده‌ترین و البته کارآمدترین تعریف‌ها از قدرت گواه چنین ادعایی است: «توانایی الف برای وادار کردن ب به انجام کاری که در غیر این صورت انجام نمیداد. بر اساس این، در ساده‌ترین تعریف، میتوان گفت قدرت اجتماعی عبارت است از توانایی برخی در نادیده گرفتن یا زیر پا گذاشتن اهداف و علاقه‌های برخی دیگر».

برای متمایز کردن امور سیاسی از مجموعه امور اجتماعی باید از مفهوم انواع قدرت (اجتماعی) استفاده کنیم. اگر قدرت اجتماعی توانایی برخی در نادیده گرفتن اهداف و علاقه‌های برخی دیگر باشد، این توانایی از طریق دسترسی به منابع و امکاناتی یا تملک آنها ممکن می‌شود. گرچه منابع و امکانات قدرت آفرین بسیار متنوع و پر شمارند، می‌توان آنها را به سه دسته کلی اقتصادی، اقناعی یا ایدئولوژیک و سیاسی تقسیم کرد. قدرت اقتصادی نتیجه مالکیت کالاهای معین است، منشأ قدرت ایدئولوژیک بیان برخی ایده‌ها و مفاهیم به شکلی خاص است و قدرت سیاسی بر تملک منابع و امکانات (یا سلاح‌هایی از هر نوع و با هر میزان توان و تأثیر) استوار است که زور فیزیکی (قدرت اجبار: قدرت نظامی) به واسطه آنها اعمال می‌شود. پس آنان که می‌توانند اعمال قدرت کنند، یا ثروت بیشتری دارند یا زور بیشتر دارند یا توانایی بیشتری برای اقناع دیگران. بازشناسی انواع سه‌گانه قدرت اجتماعی، شفافتر کردن حد و مرز امور سیاسی را امکانپذیر می‌کند. با توجه به این مرزبندی، امور سیاسی را می‌توان مجموعه اموری دانست که با قدرت سیاسی سر و کار دارند. در این نوع امور، نادیده گرفتن یا زیر پا گذاشتن اهداف و علاقه‌های دیگران به واسطه در اختیار داشتن منابع اعمال زور امکانپذیر می‌شود. پس امر سیاسی زمانی اتفاق می‌افتد

که اگر مطابق میل فرد قدرتمند رفتار نکنیم، سرانجام با زور ما را به رفتاری خاص وا می دارد یا دست کم اجازه نمی دهد آن گونه که خودمان می خواهیم، رفتار کنیم.

برای اینکه تاریخ سیاسی یا شناخت تحولات سیاسی متعلق به انسان های گذشته در عمل امکان پذیر باشد، می توان توافق کرد که موضوع تاریخ سیاسی تحولات مرتبط با قدرت سیاسی نهادینه باشد. بر این اساس تاریخ سیاسی، یعنی شناخت تحولات مرتبط با قدرت سیاسی نهادینه که با اعمال زور سازمان یافته سر و کار دارد. اگر نهاد را مجموعه نظام مندی از الگوهای کنش اجتماعی بدانیم، نهادینه شدن را هم می توانیم الگو دار شدن کنش اجتماعی تعریف کنیم. در این فرایند، انواع معین کنش های اجتماعی تابع الگوهای مختلف می شود تا بقا و ارتقای زندگی اجتماعی امکان پذیر شود. بخش عمده ای از کنش های اجتماعی را کنشهای مرتبط با قدرت سیاسی تشکیل می دهند و الگوهای پر شمار و گوناگونی هم برای ساماندهی اینگونه کنش ها شکل میگیرد. به بیان ساده تر، زندگی اجتماعی عرصه شکلگیری و تحول مجموعه نهادها یا الگوهایی در رابطه با کنش سیاسی یا اعمال زور بوده است.

نهادینه شدن قدرت سیاسی به شکل های مختلف ممکن بوده و برجسته ترین شکل آن دولت بوده است. از این لحاظ، دولت فراگیرترین، پیچیده ترین و پایدارترین نهاد سیاسی است که دیگر نهادهای مرتبط با قدرت در چارچوب آن قرار می گیرند. به همین دلیل، همه کنش های سیاسی اعضای جامعه به نوعی در ارتباط با نهاد دولت صورت می گیرد و تصور اعمال قدرت سیاسی بدون ارتباط با نهاد دولت دشوار است. پس می توان گفت که قدرت سیاسی نهادینه، یعنی دولت. حال اگر تاریخ سیاسی را شناخت تحول قدرت سیاسی نهادینه تعریف کنیم و دولت را عالیتترین مصداق نهادینه شدن قدرت سیاسی و مترادف با آن بدانیم، می توان تاریخ سیاسی را تاریخ تحول قدرت سیاسی نهادینه در قالب دولت تعریف کرد. به عبارتی، اگر موضوع تاریخ سیاسی بررسی دگرگونی قدرت سیاسی نهادینه در گذشته باشد و نهادینه شدن قدرت سیاسی هم در قالب نهاد دولت یا در ارتباط با دولت صورت بگیرد، تاریخ سیاسی در واقع اساساً تاریخ تحول دولت خواهد بود.

۲- تاریخ معاصر

رسول جعفریان، پژوهشگر تاریخ اسلام و ایران درباره مبدأ تاریخ معاصر تلاش می کند تا یک پیوند بین تاریخ صفویه و قاجاریه برقرار نماید:

«تا به حال عمده مطالب در زمینه مبدأ تاریخ معاصر ایران از قاجار فراتر نمی رفته. عده‌ای، مقدمات را مبدأ تاریخ معاصر گرفته‌اند و عده‌ای نتایج را. به نظر بنده ما غفلت بزرگی کرده‌ایم و آن نادیده گرفتن دوره صفویه است که به معنای حذف یک دوره مهم تاریخی به لحاظ مشارکت آن در هویت فرهنگی فعلی ماست. کلمه «معاصر» به معنای «هم دوره» برای ما مفهوم است، ولی به لحاظ تطبیق، نسبی است؛ یعنی نسبت به صد سال قبل، نسبت به دویست سال قبل، نسبت به عصر اتم یا نسبت به عصر پهلوی. در واقع معاصر بودن معیار می‌خواهد و آن این است که ما کدامیک از دوره‌های تاریخی را مبدأ می‌دانیم و هویت خودمان را در آن می‌بینیم. این ارتباط با دوره ساسانی کم است و با اوایل اسلامی هم کم است ولی در صفویه بخش اعظم سنتهای اصیل امروز به وجود می‌آید. با استدلال بنده انقلاب اسلامی نشان داد که آن هویت اصیل‌تر است و هشتاد درصد هویت ما از آن دوره است و تجدد بیست درصد بر ما اثر گذاشته است که از حد ظواهر فراتر نیست. اگر باید مبدأ را دوره‌ای بگیریم که هویت امروزمین ما را معین می‌کند صحیح این است که دوره صفوی باشد. اگر کسی مبدأ تاریخ معاصر را تجددگرایی بگذارد کاری ضدّ ملی کرده یعنی هویت اصیل خودش را زیر پا گذاشته است. یک مشکل عمده این است که اصطلاحات عصر جدید همه بر پایه فلسفه‌های جدید شکل گرفته است و ما هم درگیر اینها هستیم و زبان ما این اصطلاحات و مفاهیم را شامل می‌شود و ارتباط با این مفاهیم با خواندن کتاب و ارتباطها و کارهای روزانه تقویت می‌شود. در نتیجه، خارج شدن از چارچوب این مفاهیم برای ما دشوار به نظر می‌رسد. مثلاً همین کلمه «معاصر» با کلمه «نو» و «مدرن» مخلوط شده و گاهی حتی مترادف فرض شده، و بر این اساس وقتی می‌گوییم «تاریخ معاصر» مقصود تاریخ «نو» و «جدید» است؛ یعنی بلافاصله برمی‌گردیم به اصطلاح «کهنه» و «نو». با دقت کمی آشکار می‌شود که مفاهیم «کهنه» و «نو» برگرفته از اندیشه ترقی و تکامل است که مبتنی بر فلسفه جدید اروپایی است. این واژه‌ها مجموعاً مختص فلسفه جدید است و در فلسفه‌های گذشته این مفاهیم به چنین شکلی تعریف نمی‌شده است. می‌بینیم که نفی دوره‌های گذشته عملاً با کلمه «معاصر» و «مدرن» به وضوح پیوند خورده. توجه دارید که تاریخ معاصر یعنی تاریخی که متعلق به ماست و ما روی آن کار می‌کنیم تا زندگیمان را بیاموزیم و در واقع هویت فعلی خودمان را بشناسیم. پس ما براساس فلسفه‌های جدید، دوره‌ای را در تاریخ ایران به عنوان «تاریخ کهنه» تصور می‌کنیم و دوره‌ای را به عنوان «تاریخ نو». گاهی آدمها خیال می‌کنند که در این «دوره نو» آدمها

هم نو شده‌اند و خصیصه‌های انسانی و تفکرات و اندیشه‌ها، در ادامه صنعت و تکنیک، همه متحول و نو شده‌اند. اصطلاح «معاصر» که تا اندازه زیادی تحت تأثیر واژه «مدرن» است در برابر «کهنه» قرار می‌گیرد. با این فرض، ما تاریخ معاصر را از یک دوره‌ای می‌گیریم که زندگی ما نو شده بر آن مبنایی که عرض کردم ما در واقع پشت پا می‌زنیم به دوره‌ای که عملاً تصور می‌کنیم دوره گذشته است، چون عصرش منقضی و سپری شده و از بین رفته است. یک معنای معقول‌تری هم برای «معاصر» می‌توان تصور کرد و آن این است که ما تاریخی را «معاصر» بنامیم که به نحوی متعلق به ماست و در آن مشارکت داریم. ما دوره ساسانی را معاصر نمی‌دانیم زیرا آن تاریخ ارتباط عینی و عملی محسوس و قابل توجهی با زندگی ما ندارد. ولی احتمالاً از تاریخ اسلام به این طرف حضورش در زندگی ما قاطع‌تر است و هر چه جلو بیایم مشارکت ما در آن بیشتر است و ما با آن احساس انس و الفت بیشتری می‌کنیم؛ احساس می‌کنیم خودمان را در آن تاریخ بازشناسی کرده و هویت دینی خودمان را ارزیابی می‌کنیم. اگر معیار معاصر بودن این باشد که ما دوره‌ای را معاصر تلقی کنیم که زندگی خودمان را در آن منعکس ببینیم، نظام سیاسی، اجتماعی و فرهنگی‌مان را در آن منعکس ببینیم، به نظر می‌آید که معنای قابل قبول‌تری بتوان برای واژه معاصر فرض کرد. حال این سوال پیش می‌آید که ما زندگی خودمان را در کدام بخش تاریخ بیشتر منعکس می‌بینیم و تا چه مقدار خودمان را در آن شریک می‌یابیم؟ اگر معاصر بودن را به معنای تناسب و مشارکت و درک هویت کنونی‌مان و معاصر بودن با وضعیت فعلی بپذیریم، آیا با دوره ساسانی معاصریم یا دوره اسلامی تا سقوط عباسیها؟ با دوره ایلخانیها یا صفویه؟ در این نگاه، ریشه‌های فرهنگی و نظام اجتماعی ما تا آنجایی که مربوط به خودمان است و مخلوق ذهن یک مسلمان ایرانی است و تا آنجایی که تجربه‌های شخصی ماست مدنظر قرار می‌گیرد. این تا کجای تاریخ است؟ اگر شما به شهرهای جنوب شرقی کشور بروید می‌بینید اخلاق و سنن و رسوم با شما کمتر سنخیت دارد و بیشتر با کشورهای همسایه سازگار است تا ایران؛ اگر به شهری بروید که احساس کنید تمام سننی که در شهر شما بوده اینجا هم هست احساس غربت نمی‌کنید. منظور من همین است که ما نسبت به گذشته خودمان نباید صفویه را کهنه فرض کنیم. مبدأ تاریخ معاصر ما ابتدای دوره صفویه است، یعنی دوره‌ای که متأسفانه شناخت مفصلی هم از آن نداریم و قاعده این است که از این دوره یک شناخت وسیع، همه‌جانبه و عمیق داشته باشیم».

دکتر جعفریان همچنین این بحث را به منظور زدودن ابهام از زاویه ای دیگر دنبال می‌کند:

«با آن تعریفی که از «کهنه و «نو»، «مدرن» و «غیرمدرن» تصور می‌شود اگر تاریخ معاصر را تاریخ تجدیدگرایی خودمان بدانیم عملاً یک کار ضد ملی می‌کنیم. به عبارت دیگر، زمانی را که هویت خودمان را از دست دادیم

و تسلیم مطامع دیگران شدیم و روزی را که حکومت شیفته محیط و تمدن دیگری شد، دقیقاً ما آن را مبدأ تاریخ معاصر به حساب می‌آوریم. این نگاه کسانی است که «معاصر بودن» را با تجدّد یکی می‌دانند و می‌خواهند از گذشته جدا شوند و هویت پیشین خود را از دست بدهند و تسلیم شرایط جدید شوند. «دنیا عوض شده»، کجای دنیا عوض شده؟ اروپا عوض شد، ما هم وارد تاریخ جهانی شدیم و وارد یک تمدن جهانی شدیم. ولی واقع ما پشت پا به سوابق فرهنگی خودمان می‌زنیم که نباید آنها را دور بریزیم و به عنوان «کهنه» بودن کنار بگذاریم. نباید فریب کسانی را بخوریم که تاریخ گذشته ما را خرافات می‌دانند و از درباری صحبت می‌کنند که اساس آن بر تنجیم بوده است و در آن هیچ تفکر، فلسفه، عرفان، تمدن و حتی مدرسه‌ای نبوده است؛ یعنی همه را بگذاریم کنار. این کار اساساً ضدّ ملی است. هویت امروز ما از دوره قاجار نیست. هویت و ریشه‌ای که مبانی این جامعه بر آن استوار است، عبارتست از یک سری مفاهیم و قوانین و تعبیری که در اصول دینی ریشه دارد، و یک سری تجربه عملی که قابل ایراد و رشد است. ما از آن دوره غافل می‌شویم و تاریخ معاصری را نشان می‌دهیم که هیچ ربطی به آن مبانی و مفاهیم ندارد. الان فرزندان ما خیال می‌کنند در گذشته مردم از گرسنگی می‌مردند و هیچ شعور و تفکری نداشتند. و همه این چیزها را با اصطلاحات برگرفته از تفکرات مدرن به خورد جماعت داده‌ایم. کسانی که مبدأ تاریخ معاصر را مشخص کرده‌اند و آن را از قاجاریه به بعد می‌دانند، بلافاصله شکستهای ایران را در جنگهای ایران و روس به رخ می‌کشند و می‌گویند از اینجا «تجدد» شروع می‌شود. مبنای این حرفها بی‌اعتمادی به فرهنگ ملی و اسلامی ماست. مرحوم حمید عنایت تعبیری دارند که مضمون آن این است که ما قبل از جنگهای ایران و روس به خودمان اعتماد سنتی داشتیم؛ در این جنگها این اعتماد را از دست دادیم. راه حل این بود که نظام ارتش را اصلاح کنیم و بعد هم آموزش را. در مرحله دوم و در دوره مشروطه به دستاوردهای سیاسی غرب اعتماد پیدا کردیم و نسبت به خودمان بی‌اعتماد شدیم. در مرحله سوم یک نوع اعتماد به ملیت پیدا کردیم. رژیم پهلوی روی این نظریه سرمایه‌گذاری می‌کرد و ظاهراً یک نوع مواجهه با غرب را به عنوان نوعی اندیشه ناسیونالیستی مطرح کرد. در مرحله چهارم که انقلاب اسلامی بود یک نوع اعتماد به بنیادهای دینی پیدا کردیم، یعنی از حرکت‌های ناسیونالیستی و باستان‌گرایی فاصله گرفتیم و آمدم سراغ همان هویت اصیل، یعنی چیزهایی که روزهای اول به آن بی‌اعتماد شده بودیم. این چهار مرحله را من به این تعبیر عرض کردم: یک نوع اعتماد سنتی، بی‌اعتمادی، اعتماد به مبانی ناسیونالیستی، و بعد هم متکی شدن به خودآگاهی مذهبی و بنیادهای دینی؛ و انقلاب اسلامی نشان داد که آن هویت هنوز پابرجاست. کسانی که فکر می‌کنند اینها از بین رفته و تاریخ ما تغییر پیدا کرده اشتباه می‌کنند. به عبارت دیگر، ما باید تاریخ معاصر را از اول صفویه ببینیم. امروزه و پس از انقلاب اسلامی عملاً یک حکومت مذهبی احیا شد که البته، به اعتقاد ما، خیلی مذهبی‌تر از دولت صفوی

است و در آن دو رکن مهم قدرت دینی و سیاسی با هم ترکیب شده و مرجعیت مذهبی حیات جدیدی پیدا کرده است. به عنوان نمونه، دقیقاً همین نماز جمعه در دوره صفویه برگزار می‌شد و در آن دوره مقالات زیادی درباره‌اش نوشته‌اند که پس از انقلاب دوباره احیا شد. و همینطور است بحث ولایت فقیه و قدرت دینی که یکی از اصول انقلاب است. با این روند احیا معلوم شد که زیرسازهای فرهنگی ما همان چیزهایی است که در آن دوره شکل گرفته است و ما این وسط گرفتار یک غفلت و بی‌اعتمادی بودیم و گوش به حرفهایی دادیم که می‌گفتند تاریخ ما قبل از این دوره تاریخ خرافات و تنجیم بوده است. اتفاقاً **تجدد پوستان** ظاهری بود که از دوره قاجار به بعد تاریخ ما را مستور کرد و خیلی زود هم شکست. در این دوره در پس حجاب تجدد هویت ما سالم ماند؛ و این هویت، همان است که از صفویه به ارث بردیم البته با تجربیات جدیدتر و با اصلاحاتی که در آن صورت دادیم. به عقیده من ملّی‌گراها و مذهبیون در این موضع اشتراک نظر دارند. چون، در نهایت، هر دو معتقدند که باید روی پای خودمان بایستیم. طبق این نگاه، اگر اصولی به تاریخ بنگریم شروع تاریخ معاصر ما از صفویه است. شاه اسماعیل و قزلباشها و دیگرانی زحمت کشیدند و علی‌رغم اشکالاتی که داشتند باعث شدند ایران نوین شکل بگیرد. ما اصطلاح «ایران نوین» را آنجا بکار می‌بریم. من به اشکالاتی که آنجا هم بوده توجه دارم و بر این امر واقفم که بنیاد حکومت صفوی هم روی نژادهایی می‌گردد که خیلی ایرانی نیست. اما این هم پاسخ دارد، زیرا تعریف خاصی برای ایرانی به عنوان نژاد نمی‌شود کرد. همه اقوام و گروههایی که در این حوزه جغرافیایی می‌زیسته‌اند در شکل دادن تاریخ ایران سهم دارند».

برخی از کارشناسان حوزه تاریخ معاصر، «مبدأ آن را از همان قاجار می‌دانند که مقارن با تاریخ انقلاب کبیر فرانسه است و هر دو مشترکند در ایجاد طبقه بورژوا»، در پاسخ به این رویکرد باید گفت، این تعاریف اصلاً ملی نیستند. نه اینکه ما از دنیا جدایییم؛ ما ایران را از صفحه عالم جدا نمی‌کنیم، ولی اندیشه اصولی را این است که براساس هویت دینی‌مان بیندیشیم. آن چیزی که مردم به آن رسیدند و مجدداً احیاء کردند پوستان ظاهری تجدد بود یا دین، که در اعماق وجودی این سرزمین ریشه دارد؟ کسانی که دوره را صفوی به عنوان یک دوره سیاه و غیرقابل استفاده برای ما مطرح کردند، تقریباً حمل بر صحت در مورد عمل آنها این است که بگوئیم اطلاعی نداشتند. یعنی آنها نه فلسفه آن دوره را می‌شناختند و نه علم آن دوره را و نه توجه داشتند به جنبه‌های تمدنی آن دوره و اگر بنا باشد که به هر چیزی که نسبت به آن معرفت عمیقی نداریم پشت پا بزنیم یقیناً خیلی دوام نخواهیم آورد و دیگران هم به ما پشت پا خواهند زد. به عنوان نمونه، اگر ما نظام

آموزشی دوره صفوی را در نظر بگیریم و ببینیم که چه فعالیتهایی برای ایجاد یک نظام آموزشی نسبتاً قوی به عمل آوردند آن وقت متقاعد می‌شویم که باید ادامه‌دهنده آن راه باشیم. برای نمونه، چند مورد از آن فعالیتها عبارتند از:

- ایجاد پשתوانه‌های مالی قوی به نام موقوفات برای آن نظام آموزشی.
- ساختن مدارس که امروزه ساختن هر کدام از آنها به‌لحاظ مادی حتی از طاقت مراکز اقتصادی قوی خارج است یا حداقل دشوار.
- از بین بردن آثار سوء خانقاهها که نه تنها مدرسه بلکه تعلیم و تفکر را مورد تهدید قرار می‌داد.

مشکل از آنجایی شروع شد که دارالفنون را روبروی مدرسه مروی ساختند و بنا نشد که همان مدرسه را احیا کنند. از همان ابتدای تجدداندیشی یک نوع دشمن و رقیب برای نظام آموزشی درست کردند. پیدایش صفویه از چند جهت برای ما ارزش دارد؛ و این ارزش به اعتبار هویت فعلی ما و به اعتبار معاصر بودن با ما، یعنی انعکاس تصویر امروز ما در گذشته، اهمیت ویژه‌ای دارد. همانطور که توجه دارید مهمترین نکته این است که ایران جدید از دوران صفویه شکل گرفت. البته کلمه ایران در متون آغاز آن دوره به چشم نمی‌خورد، ولی روشن است که روی کار آمدن صفویان آغازی است برای شکل‌گیری مستقل منطقه‌ای که زمانی مرکز تمدن شرق بوده است. از اواسط دوره صفوی کلمه ایران رایج می‌شود. از زمان شاه سلیمان به بعد در اسناد، از این منطقه به عنوان ایران یاد می‌شود. تا قبل از آن هر جایی اسم خودش را داشت؛ مانند آذربایجان، فارس و اصفهان کلمه جامع «ایران» از این دوره مرسوم شد. البته این کلمه در ادبیات مورد استفاده بوده اما کاربرد روزمره نداشت اما کم‌کم رسمیت پیدا کرد.

اگر موضوع تاریخ معاصر را با دیدگاهی مذهبی نیز در نظر بگیریم باید گفت، ادله زیادی در دست است که اجداد صفویان قرن هشتم مذهب تشیع یا مذهبی بین تشیع و تسنن داشته‌اند. ولی دولت صفوی به صورتی نظام‌مند یک خطوط حایلی در این محدوده جغرافیایی (از رودخانه فرات به سمت ایران) ایجاد کرد و آن را با آداب و رسوم خاصی شکل داد، خوشبختانه از علمای عرب هم در این زمینه استفاده کرد و برای شکل‌دهی یک فرهنگ منظم و منسجم تلاشی پیگیر صورت

گرفت. پس انصاف این است که مبنای رسمی و عمومی شدن شیعه را در این روران بدانیم. البته انحرافات هم داشته‌اند که باید اصلاح شود ولی اصل و بنیاد امروز ما از آن دوره است. به لحاظ فرهنگی هم همینطور است. تفکر فلسفی که امروز در ما قوتی دارد دقیقاً میراث دوره صفوی است. از آن دوره ما متون پرارزشی در عرفان و فلسفه داریم. نظیر این بنیادها از طریق شیعه‌های ایرانی به هند و پاکستان و افغانستان همراه یافته است. بنابراین هم از حیث سیاسی و هم از حیث فرهنگی و مذهبی مبدأ و مبنای تاریخ معاصر ما دوره صفویه است. اگر این دوره را کنار بگذاریم و به عصر تجدد بیایم کار خودمان را مشکل کرده و به اعتقاد بنده کاری ضد ملی کرده‌ایم. ما می‌توانیم ذهن مردم را اصلاح کنیم و به حقیقت سوق دهیم تا این باعث شود که اعتماد مردم به مسائل سنتی بیشتر شود و نه اینکه بگوییم اینها مانعی برای ترقی هستند.

مرحوم دکتر عبدالحسین نوایی^۱ تاریخ نگار ایرانی بر خلاف دکتر جعفریان نظر دیگری دارد و عنوان می‌دارد:

«من ضد ملی نیستم، ضد اسلام هم نیستم. مسلمانم و مسلمان‌زاده ایرانی هم هستم. مملکت را هم در اشد مقدار دوست دارم و به تاریخ مملکت هم عشق می‌ورزم. اما به نظر من درست نیست که ما این جور ارزشیابی کنیم که مخالف راه سخن پیدا نکند. ایجاد چنین محافلی برای گفتن سخن است و گرنه تلقین یک نظر به آن صورت راه را بر اندیشه‌ها و سخنها می‌بندد. من از کسانی هستم که به این معتقدم. اولاً تاریخ معاصر تاج افتخاری نیست که ما بر سر یک دوره از تاریخ گذاشته باشیم؛ این وجه امتیاز است. ما اگر این قسمت را جدا کردیم نه به تاریخ مملکتان پشت کردیم و نه به تاریخ صفویه. من خودم هشت جلد کتاب در مورد تاریخ صفویه نوشتم. بنابراین من حتی گوشه‌ای از وطن را نمی‌توانم فراموش کنم. اما این دلیل نمی‌شود که من با شما همعقیده «باشم» یا «نباشم»؟ اینجا که ما خواستیم جدا کنیم به علل مختلف است: در این دوره از زمان همه چیز دگرگون شد: لباس ما تغییر کرد. خیابانها، غذا، رفت و آمدها، نظام آموزشی و ... همه تغییر کردند. حالا این تغییرات را می‌پسندیم یا نه، این سخنی دیگر است. تاریخ صفویه تاریخ پرافتخاری است برای ما، چه در مسائل فرهنگی چه در مسائل سیاسی. به هیچ وجه قصد نادیده گرفتن این تاریخ نیست. ما از آن ملت‌هایی نیستیم که تاریخمان به صد یا صد و پنجاه سال برسد. ما دو سه هزار سال تاریخ داریم و در حقیقت با طرح این موضوع، صفویه دیروز ماست. ولی در دوره قاجاریه بود که به هر علتی که بفرمایید (جنگ، رفت و آمد

و غیره) در تمام شؤون زندگی ما تغییر پیدا شد. یعنی به علت این دگرگونیها مبدأ را قاجار می‌گیریم. دارالفنون آمد و این ریشه‌ها را عوض کرد. ما اینها را از دارالفنون و امثال آن گرفتیم. آنچه ما گرفتیم می‌شود به اصطلاح ریز و درشت کرد. بسیاری از مسائل، مثلاً طبّ جدید را آیا می‌توانیم منکر شویم؟

هویت ما چیز دیگری است. ما به هویتمان افتخار می‌کنیم و آن سابقه در تاریخ دارد و یکی از مراکز این ریشه‌گذاری در فرهنگ ما صفویه است. بنابراین ما آن را گرامی می‌داریم. اما قاجاریه به این علت مبدأ است که در این دوره همه چیز ما به کلی تغییر کرد. من فقط روی تازگی آن تأکید دارم نه بهتر بودن. در هر حال مقداری از تفکرات فعلی‌مان و حرکتی که باعث شد سلسله چندین ساله را از بین ببریم در این دوره شکل می‌گیرد. اصول مشروطیت را که مقدمه تحولات بعدی بود در نظر بگیریم؛ این چیزی بود که قاجاریه را از دوره قبل جدا کرد. در هیچ دوره‌ای ندیدیم که مدرسه‌ای بسازند که در آن بر ضد همان بانی مدرسه مسائلی طرح شود. این دگرگونیهای مختصر، روز به روز و به تدریج و به صورت یک دگرگونی عظیم یعنی دخیل کردن مردم درآمد و سرانجام به کنار گذاشتن دستگاه استبدادی قاجاریه منجر شد. اگر ما اعتقاد به این مسائل داریم به این علت است که این فصل از تاریخ ایران دارای یک ویژگیهایی هست که در قرون گذشته نبوده و الاّ تاریخ ما یکپارچه است، تاریخ یک قوم است و هر قسمتی از آن مثل قسمت دیگرش عزیز و ارزنده است و ما هیچ کدام را نمی‌خواهیم از دیگری برتر بدانیم».

دکتر سهراب یزدانی با تخصص جامعه‌شناسی سیاسی از با نگاهی دیگر تاریخ معاصر را مورد کنکاش قرار می‌دهد:

«ما در علوم انسانی یک رشته مفاهیم علمی داریم. این مفاهیم باعث می‌شود تا علوم انسانی پر و بال بگیرند و قدرت بیشتری پیدا کنند. بسیاری از این مفاهیم را خودمان نساختیم و از کشورهای غربی گرفتیم. به نظر من در تعریفی که آقای جعفریان دادند یک مفهوم نهفته وجود دارد و آن این است که دولت صفوی آغاز تشکیل دولت ملّی در این کشور است. من با لفظ «دولت ملّی» موافق نیستم و به نظر من بهتر است بگوییم دولت فراگیر ملّی و این به صورت عیان نبود. به عقیده من، خود این مفهوم برگرفته از غرب است و مفهومی است که ما از پیشرفتهای علمی فرنگ اقتباس کرده‌ایم. در علوم انسانی خودمان ما فاقد چنین عنوانی بوده‌ایم. در این تردیدی هم نیست که ما مفاهیم علمی غربی را اخذ می‌کنیم منتها بر اساس شرایط خودمان می‌توانیم آن را منعطف کنیم، به صورتی که از حالت اولیه خودش خارج نشود. گرفتن برخی مفاهیم مثل «تاریخ معاصر» و ملاکهای آن همه برگرفته از غرب است و کتمان نمی‌توانیم بکنیم. البته این مفاهیم را می‌توانیم جرح و تعدیل کنیم. اما در مورد معنی «تاریخ معاصر»، به عقیده من نیز مبدأ تاریخ معاصر زمانی است که کل جامعه ما

دگرگونی‌هایی پیدا می‌کند که به صورت جامعه امروزی درمی‌آید. ما خودمان را به آن مقطع خاص وابسته می‌دانیم و می‌توانیم آن دوره را از بخشهای گذشته خودش تفکیک کنیم. ما نمی‌توانیم مثل خربزه تاریخ را کارد بزنیم و بگوییم این بخش معاصر. خیر؛ همه اینها ریشه در گذشته دارد. برداشت بنده این است که مواردی را که آقای جعفریان مطرح کردند صرفاً براساس هویت ملی و مسائل فرهنگی بود و به سایر مسائل پرداخته نشد. به دولت اشاره کردند اما به صورت جامع اشاره نشد. من مقطع تاریخ معاصر را مشروطیت می‌دانم و به اعتقاد من این بهترین انتخاب است، زیرا تمام تحولات در این نقطه صورت می‌گیرد و جامعه ایران وارد مرحله جدیدی می‌شود. اما ملاک‌هایی که قائل می‌شویم (چه برای قاجاریه چه برای مشروطیت) خیلی متفاوت با صفویه است:

- مورد اول، آیا نوع حکومت و ماهیت آن که استبدادی بود و پایه قدرت بر ایلات و عشایر استوار بود، همین دولت امروزی ماست؟ آیا دولت ما ماهیت حکومتی‌اش به مشروطه نزدیکتر است یا به صفویه؟ نهادهای حکومتی آن آیا نهادهای دوره صفوی هستند؟ آیا بوروکراسی جدید، نیروی نظامی جدید، نهادهای دیگر شباهتشان به مشروطه و قاجار بیشتر است یا صفویه؟
- مورد دوم، بسیار عمده است؛ رابطه «حکومتگر» و «حکومت‌شونده» است. در بسیاری از حکومتها این رابطه در حال تغییر است و نهادها و مجموعه‌هایی به وجود می‌آید که حقوق فردی و اجتماعی را تأمین می‌کند ولی در صفویه ما با این روبرو نیستیم و حکومت مطلقه و استبدادی است. از همه مهمتر تغییراتی است که در تاریخ معاصر صورت می‌گیرد و نهادهای مدنی را تقویت می‌کند. در دوره صفویه این نهادها بسیار ضعیف‌اند. ما نمی‌توانیم به آنها اشاره کنیم و به همین علت است که برای تثبیت رابطه «حکومتگر» و «حکومت‌شونده» ما این همه به مجلس و قانون اساسی و مانند اینها اهمیت می‌دهیم. اینها در واقع نهادهای مدنی را تقویت می‌کنند، موقعیت فرد را در جامعه تثبیت می‌کنند.
- مورد سوم بافت طبقات اجتماعی است. در دوره صفویه بافت طبقات اجتماعی ما چه بود؟ ترکیب جمعیت چگونه بود؟ اکثریت جامعه کشاورز، شبان و ایلایاتی بود. آیا بافت جدید جامعه ما برگرفته از ادامه دوره قاجار است یا دوره صفویه؟ و همین‌طور مسئله طبقه حاکم یعنی «حکومتگر»، در دوره صفویه کدام طبقه حاکم بود؟ آیا غیر از این است که زمینداران بزرگ هستند که چون املاکشان حفظ می‌شود طبقه «حکومتگر» را تشکیل می‌دهند؟ آیا آن دوره از این جهت شباهتی با حکومت امروزی ما دارد؟
- مورد چهارم، نهادهای اقتصادی است. در بحث امروز به هیچ وجه به مسائل اقتصادی جامعه توجه نشد. امروز نمی‌توانیم تاریخ را از مباحث اقتصادی جدا در نظر آوریم. من در اینجا فقط به سه مورد از نهادهای اقتصادی اشاره می‌کنم: یکی شیوه تولید اقتصادی است که در دوره صفویه چه بود؟ ما باید ابتدا

این را بشکافیم و ببینیم به چه ترتیب بوده و اقتصاد بر چه پایه‌ای بوده است. مورد دوم که بسیار اهمیت دارد این است که وقتی می‌گوییم دولت صفویه دولت فراگیر ملی بود باید بتوانیم اثبات کنیم که بازار فراگیر ملی در ایران به وجود آمده بود، یعنی سیستم پولی رواج داشت، مقیاسها و اوزان وجود داشت و یک بازار کلی و جامع را در ایران به وجود آورده بود؟ آیا در دوره صفویه ما اقتصاد پولی داشتیم؟ این در چه حد بود؟ آیا مسلط بود؟ تا چه درجه در اقتصاد جهانی ادغام شده بودیم؟ مردم و روشنفکران اعم از مذهبی و غیرمذهبی چه در رابطه با حکومتگر و حکومت‌شونده و نوع سلطه، چه درباره موقعیت خودشان در برابر اقتدار سیاسی چه نظری داشتند؟ آیا اگر مردم در دوره صفویه نظری داشتند می‌توانستند آن را ابراز کنند؟ در دوره مشروطیت می‌بینیم که مسائل مختلفی در مورد رابطه حکومتگر و حکومت‌شونده طرح بحث می‌شود، حتی در مباحث فقه حکومتی. در آن دوره فقها آمدند درباره نوع حکومت بحث کردند. آخرین ملاک، دخالت توده مردم در ایجاد حکومت است. مردم عادی با اندیشه و تفکر سیاسی خودشان در ایجاد دولت صفویه نقشی نداشتند و پیرو بودند. ولی در واقعه رژی از خودشان اراده و اندیشه داشتند. در دوره مشروطیت اراده سیاسی داشتند و در نهایت این تفکر سیاسی و دخالت مردم در عرصه سیاست است که موجب می‌شود ملت ایران متولد شود اینها ملاکهایی است که من تصور می‌کنم بتوانیم در مورد آن بحث کنیم و همین ملاکها می‌تواند برای روشن کردن مبدأ تاریخ معاصر ضروری باشد».

دکتر رسول جعفریان در پاسخ به نظرات دکتر نوایی و دکتر یزدانی اینطور موضوع را تحلیل مینماید:

«در تمام این تعاریف دوره جدید مبنا قرار گرفته و پیداست که در ذهن دوستان این تغییر مهمترین رکن است. من هم عمده صحبتیم همین بود که ذهن همه مورخان متمرکز شده روی این تغییر و تحولات و به آن مبانی گذشته که در بخش غالب جامعه و در همه جا حضور دارد توجه اساسی نشده است؛ هم به لحاظ ارزشی و هم به لحاظ دینی. این سنتها هدایت‌گر اصولی تاریخ ماست و به آنها بی‌توجهی شده است. من قبول دارم که این تحولات متأثر از تاریخ غرب است. اما حکومتی که الان هست دینی است و این حکومت در غرب سابقه ندارد و فرض بر این است که مردم این حکومت را قبول دارند. ما در غرب کسانی را پیدا نمی‌کنیم که این اندیشه را قبول کنند ولی ما پذیرفتیم. معنی این پذیرش این است که تمام ارکان سیاسی، اعم از مجلس و نهادهای مردمی، همه اینها تسلط یک قوه دینی یعنی ولایت فقیه را پذیرفته‌اند. ما در جنبش تنباکو هم مفهوم ملت را داریم اما ملت در آنجا یک مفهوم قرآنی دارد. اگر بر پایه اصول مذهبی در مفهوم

همان ملتی که شما آن را مبنا و ملاک می‌دانید بازنگری انجام شود برمی‌گردیم به معنای ملتی که در نهضت تنباکو مورد قبول بود. آنجا هم ملت و هم دولت مطرح است، برخورد ملت با دولتی که صرفاً سیاسی است صورت می‌گیرد. اما در مورد بحث استبداد؛ من دولت صفویه را دولت مستبد نمی‌دانم. دولت صفویه ترکیبی است از قدرت دینی و سیاسی، یک حکومت شرع و یک حکومت عرف. در آن دوره بخش عمده زندگی مردم نظام قضایی است و آن هم دقیقاً در دست روحانیت است. ما آن تعریفی که شما از استبداد می‌کنید قبول نداریم. ما معتقدیم در صفویه بیشتر و در دوره قاجار کم‌رنگتر بخشی از قدرت در اختیار علما بود. حتی شاه عباس قدرت‌ش تحت سیطره دین است. صفویه حکومتی است که ولو از ترس مردم دین را پذیرفته و تا اندازه‌ای هم به آن وفادار است و این با تعریف استبداد جور در نمی‌آید. ما در رابطه با جمهوری اسلامی که مورد تأیید مردم است عملاً بازگشت پیدا کردیم به نظریه‌ای که شبیه به دوره صفویه است؛ البته عمیقتر و دقیقتر. آن موقع نیمی از قدرت این طرف بود و نیمی دیگر آن طرف، در انقلاب اسلامی رسید به جایی که آن پوسته قدرت سلطنت شکسته شد؛ تمامی قدرت سیاسی به دست دین افتاد و تمامی نهادهای دیگر که به نحوی متأثر از اروپاست الان در کشور ما تحت سیطره ولایت فقیه است. دنیای اسلام دوباره بازگشت پیدا می‌کند به همان دوره. امروزه در هر کشور اسلامی شاهد انتشار دهها عنوان کتاب در مورد ولایت فقیه هستیم. شما هر کتابی از متون سیاسی دوره صفویه را باز کنید می‌بینید دهها صفحه بحث درباره عدالت دارد. ممکن است این تعاریف مطابق معیارهای جدید نباشد اما روح آن دینی است. اشکال ما این است که حکومت ما وقتی پدید آمد که این اندیشه‌ها مسلط بود و این حکومت الزاماً باید براساس مفاهیم خودش دوباره مفاهیم حکومتی و سیاسی را بیافریند. تغییراتی که شما در مورد اقتصاد و فرهنگ می‌فرمایید من منکرش نیستم ولی بر آن هویت پایدار تکیه دارم. من معتقدم هر چیز اصیلی هویت دارد و از طرفی بنیادهای فکری ما دینی است. ما بایستی براساس بنیادهای دینی مفاهیم سیاسی جدیدی بسازیم، به طوری که دین مسلط بر این مفاهیم باشد. توصیه می‌کنم وقتی به گذشته نگاه می‌کنیم برگردیم به دوره مذهبی که اکنون داریم آن را احیا می‌کنیم و شکل اصلاح شده‌اش را استخراج می‌کنیم. بیائید تکیه نکنیم به دوره‌ای که همه تغییرات آن مال روشنفکرها بود و براساس مفاهیمی بود که در واقع خارج از چارچوب اصول مذهبی بوده است. تغییراتی که شما «تغییر» می‌دانید، اعم از مثبت یا منفی، من دایره‌اش را آنقدر وسیع نمی‌دانم. البته به هویت و ارکان وسیعش یعنی فرهنگ، مذهب و سیاست خدشه وارد کرد. انقلاب اسلامی هم شاهی است بر اینکه آن اصالتها احیا شد».

«صفویه»

صفویان دودمانی ایرانی و شیعه بودند که طی ۲۲۱ سال به طور رسمی و در سال‌های ۸۸۰ تا ۱۱۰۱ هجری خورشیدی (برابر ۹۰۷-۱۱۳۵ قمری و ۱۷۲۲-۱۵۰۱ میلادی) بر ایران فرمانروایی کردند. بنیانگذار دودمان پادشاهی صفوی، شاه اسماعیل یکم است که در سال ۸۸۰ خورشیدی در تبریز تاجگذاری کرد و آخرین پادشاه صفوی، شاه سلطان حسین است که در سال ۱۱۰۱ خورشیدی از افغان‌ها شکست خورد و سلسله صفویان برافتاد. دوره صفویه از مهم‌ترین دوران تاریخی ایران به شمار می‌آید، چرا که با گذشت نهصد سال پس از نابودی شاهنشاهی ساسانیان؛ یک فرمانروایی پادشاهی متمرکز ایرانی توانست بر سراسر ایران آن روزگار فرمانروایی نماید.

بعد از اسلام، چندین پادشاهی ایرانی مانند صفاریان، سامانیان، طاهریان، زیاریان، آل بویه و سربداران روی کار آمدند، لیکن هیچ‌کدام نتوانستند تمام ایران را زیر پوشش خود قرار دهند و میان مردم ایران یکپارچگی پدید آورند. این دوره یکی از سه مرحله دوران طلایی اسلام و دوره اوج تمدن اسلامی است. صفویان، آیین شیعه را دین رسمی ایران قرار دادند و آن را به عنوان عامل همبستگی ملی ایرانیان برگزیدند. شیوه فرمانروایی صفوی تمرکزگرا و نیروی مطلقه (در دست شاه) بود. پس از ساختن پادشاهی صفویه، ایران اهمیتی بیشتر پیدا کرده و از ثبات و یکپارچگی برخوردار گردیده و در زمینه جهان‌پناهم‌آورشده. در این دوره روابط ایران و کشورهای اروپایی به دلیل دشمنی امپراتوری عثمانی با صفویان و نیز جریان‌های بازرگانی، (به ویژه داد و ستد ابریشم از ایران) گسترش فراوانی یافت. در دوره صفوی (به ویژه نیمه نخست آن)، جنگ‌های بسیاری میان ایران با امپراتوری عثمانی در غرب و با ازبک‌ها در شرق کشور رخ داد که علت این جنگ‌ها جریان‌های زمینی و دینی بود.

۱- شجره نامه صفویان

از جنبه‌های ویژه خاندان صفویه در دوران پس از اسلام ایران، رسیدن اصل و نسب و تبار آن‌ها به صوفیان می‌باشد. این جنبه تمایز پادشاهی صفویه سبب مقایسه آنها با پادشاهی

ساسانی می‌شود، دودمانی که پایه‌گذاران آن از رده موبدان زرتشتی بودند و دین زرتشتی را به عنوان دین رسمی کشور اعلام کردند. همچنین این نکته باید گفته شود که نیاکان صوفی خاندان صفویه اصالتاً شیعه نبودند بلکه آنها پیرو گروه شافعی اهل سنت بودند. تغییر آیین گروه صوفیان خاندان صفوی به گروهی نظامی - سیاسی شیعه‌گرا در زمان نوه شیخ صفی‌الدین اردبیلی، یعنی خواجه علی آغاز شد. شاهان دودمان صفویه در زمان به شاهی رسیدنشان به زبان ترکی آذربایجانی سخن می‌گفتند (به جز شاه اسماعیل یکم که از بدو تولد دوزبانه بود و به هر دو زبان فارسی و ترکی آذربایجانی سخن می‌گفت و شعر می‌سرود) اما نیاکان آنها در اصل ترکیبی از نژادهای کرد، آذری، گرجی و یونانی بودند. همچنین این شاهان ادعای سیادت نیز می‌کردند و اینکه از تبار پیامبر اسلام هستند ولی با این وجود بسیاری از پژوهش‌گران در مورد درست بودن این گفته شک دارند. احسان یارشاطر در مورد زبان مادری صفویان می‌نویسند: «خاندان صفوی در اصل ایرانی زبان بودند - چنانچه از دوبیتی‌های شیخ صفی‌الدین، نیای بزرگ آنها برمی‌آید - ترکیزه شدند و زبان ترکی را به عنوان زبان مادری خود پذیرفتند».

- اصالت کردی

بر اساس گفته راجر سیوری یکی از پژوهشگران جریان‌های دوره صفویه: «براساس نوشتارهای موجود در زمان اکنون، شکی در این نیست که خاندان صفویه به طور قطع دارای ریشه ایرانی است نه ریشه ترکی که گاهی بدان خوانده می‌شود. این احتمال وجود دارد که اصلیت این خاندان از کردستان ایران آمده باشد که بعدها به آذربایجان کوچ کرده‌اند. جایی که آنها زبان ترکی آذربایجانی را از ترک‌زبانان آنجا فراگرفته و سرانجام در سده یازدهم میلادی در شهر اردبیل جای گزیده‌اند».

همچنین بر اساس سخنان ولادیمیر مینورسکی، خاورشناس روسی: «از ۹۷۰ تا ۱۵۱۰ میلادی، آذربایجان به پناهگاه اصلی و مرکزی برای یکپارچگی صفویان تبدیل گشت، کسانی که از بومیان اردبیل بودند و اصالتاً به یکی از گویش‌های محلی زبان‌های ایرانی سخن می‌گفتند».

کهن‌ترین اثر نوشته درباره تبارنامه خاندان صفوی و نیز تنها نوشته‌ای در این باره که به پیش از سال ۱۵۰۱ میلادی باز می‌گردد کتابی با نام «صفوه الصفا» می‌باشد و توسط «ابن بزاز

اردبیلی» نوشته شده است، که خود ایشان از مریدان شیخ صدرالدین اردبیلی پسر شیخ صفی‌الدین اردبیلی بوده است. بر اساس نوشته ابن بزاز، شیخ صفی‌الدین از نوادگان یک نجیب‌زاده کرد به نام «فیروزشاه زرین‌کلاه» می‌باشد. نیاکان پدری خاندان صفوی بر اساس کهن‌ترین ویرایش خطی کتاب صفوه الصفا به شرح زیر است: «شیخ صفی‌الدین ابوالفتح اسحق بن شیخ امین‌الدین جبرائیل بن قطب‌الدین بن صالح بن محمدالحافظ بن عوض بن فیروزشاه زرین‌کلاه».

شاهان صفوی برای هر چه بیشتر مشروعیت بخشیدن به پادشاهی‌شان در جهان شیعه، خودشان را از تبار محمد پیامبر اسلام برمی‌شمردند و برای همین نوشته‌های ابن بزاز را دست‌کاری کرده و نشانه‌های اصالت کردی در خاندان صفوی را تاریک و گنگ ساختند. به نظر می‌رسد امروزه میان پژوهش‌گران و تاریخ‌دانان دودمان صفویه این هم‌رایی وجود دارد که اصالت خاندان صفوی به کردستان باز می‌گردد که در سده یازدهم میلادی به آذربایجان کوچ کرده و در اردبیل جای گزیده‌اند. از این رو امروزه بیشتر پژوهش‌گران بر اساس اصالت شیخ صفی‌الدین اردبیلی، خاندان صفوی را از تبار کردها می‌دانند و به همین روی، صفویان اصالتاً یک خاندان ایرانی‌زبان به شمار می‌رود. از سویی دیگر شیخ صفی‌الدین خود یک سنی شافعی بود، آیینی که امروزه بیشتر مردم کرد از آن پیروی می‌کنند.

- اصالت آذری

زبان آذری با شیوه اردبیلی زبان مادری نیای بزرگ صفویان، شیخ صفی‌الدین اردبیلی بوده است و اشعاری بدین زبان در کتاب صفوة الصفا و سلسله‌النسب سروده است. شیخ صفی‌الدین اردبیلی همچنین به «پیر آذری» شهرت داشته است. پدر شیخ صفی‌الدین اردبیلی، شیخ امین‌الدین جبرائیل اردبیلی (۶۵۰-۷۳۵ ه. ق) و اجداد وی در حدود سه سده در قریه کلخوران اردبیل به شغل زراعت مشغول بوده‌اند. نوه شیخ صفی‌الدین اردبیلی و پسر شیخ صدرالدین موسی، خواجه علی سیاهپوش در هنگام مواجهه با تیمور گورکانی در حوالی جیحون موطن خود را اردبیل معرفی کرد. مادر شاه اسماعیل از خاندان ترک (دختر حسن بیگ) بود و شاه اسماعیل، بنیان‌گذار امپراتوری صفویان در اصل از ترک‌زبانان اردبیل بوده و دیوان خطائی، اثر ادبی وی که به زبان ترکی آذربایجانی نوشته شده، از مهم‌ترین آثار ادبی این زبان بحساب می‌آید. تمارا سون در

کتاب خلاصه تاریخ اسلام در مورد ریشه صفویان عقیده دارد که صفویان دارای ریشه ترک آذربایجانی هستند. این دیدگاه همچنین توسط نیکی کدی در کتاب «زنان در خاورمیانه: گذشته و حال» تأکید شده است. بر اساس دیدگاه پروفیسور ریچارد فرای، یکی از ایران‌شناسان برجسته دانشگاه هاروارد در دانشنامه ایرانیکا: «ترک‌زبانان آذربایجان در اصل از نوادگان مردمان ایرانی‌زبان گذشته بوده‌اند، که هنوز هم گونه‌های چندی از این زبان‌ها در بخش یافت می‌شوند. کوچ گسترده ترکان آغوز در سده‌های ۱۱ و ۱۲ میلادی نه تنها آذربایجان بلکه آناتولی را هم ترک‌زبان کرده‌است. این ترک‌زبانان آذربایجان بوده‌اند که پادشاهی صفویه را درست کرده‌اند». همچنین چندی دیگر از پژوهش‌گران نیز بر آذری بودن صفویان پای فشرده‌اند.

۲- بینش و ایدئولوژی صفویان

شیعیان در ایران همیشه در اقلیت و فشار بودند تا اینکه پس از یورش مغولان و فروپاشی پادشاهی کهن و پرنفوذ عباسی که حکم خلیفه مسلمانان را داشت، جانی تازه گرفتند. پس از یورش مغول، چند فرمان‌روایی شیعه‌مذهب مانند سربداران و قره‌قویونلوها در ایران بر سر کار آمدند و نفوذ شیعه در ایران بیشتر شد. از سوی دیگر بیشتر اهل سنت ایران بر آیین شافعی و دوست‌دار اهل بیت بودند. دودمان پادشاهی صفویه به وسیله شاه اسماعیل یکم با تکیه بر پیروان طریقت تصوف علوی درست شد. این پیروان که بیشتر از ایل‌های آناتولی بودند و بعدها به قزلباش‌ها نام‌ور شدند بر سر باورهای خود سال‌ها به هواداری از آق‌قویونلوها و قراقویونلوها درگیر جنگ‌های پیاپی با دولت عثمانی بودند. اسماعیل جوان، نوه شیخ جنید، پسر شیخ صفی‌الدین و نوه اوزون‌حسن آق‌قویونلو زیر آموزش بزرگان قزلباش پرورش یافت و رهبر دینی آنان به شمار می‌آمد.

هواداران اصلی صفویان، گروه‌های عشایری ترکمن بودند و قزلباش، «سرسرخ»، خوانده می‌شوند، به دلیل سربند سرخی که گفته می‌شود آنها از دوران حیدر به کار می‌بردند. دوازده ترک کلاهدان نمایانگر وفاداریشان به حکمران صفوی و دوازده امام شیعه بود. این جنگجویان شبه قبیله‌ای ترک تبار با وجود نام مشترکشان ادعا نمی‌کردند تیره مشترکی دارند. هر یک وابستگی دودمانی خود را حفظ کردند و همچنان دودمانهای گوناگون رقیب سرسخت دیگری بودند.

مهمترین دودمان های قزلباش که پشتیبان نهضت صفوی بودند عبارتند از شاملو، استاجلو، تكلو، روملو و ذوالقدر که همگی مهاجر از سوریه و آناتولی بودند. هر دودمان به بخش گوناگونی از ایران مهاجرت کرد و رهبران‌شان پس از این که صفویان آن منطقه را فتح کردند به حکومت آن منطقه منصوب شدند؛ بنابراین استاجلوها در آذربایجان و بخشی در عراق عجم و کرمان اقامت کردند؛ قهرمانلو در شیروان؛ شاملو در خراسان اقامت کردند و تكلو اصفهان، همدان و بخشهایی از عراق عجم را گرفت؛ فارس در دست ذوالقدر بود، افشار کهگیلویه و خوزستان را داشت و بغداد در چنگ ماوشلو قبیله‌ای کوچکتر و منشعب از آق قویونلو بود. روابط قزلباش با شاه رابطه‌ای اسرارآمیز از نوع مرشد و مریدی صوفیانه بود. آنان نخبگان نظامی این حکومت نوپا بودند و نگهبانی و قورچی شاه را می‌کردند. آنان که شدیداً به رهبرشان وفادار و به شکست ناپذیری خود مطمئن بودند اغلب خود را درگیر نبردهای بی‌اسلحه می‌کردند. آنان همچنین مراسمی چون آدمخواری، مجالس می‌گساری وحشیانه داشتند. جنید در میان این عشایر عمده‌تر ترکمن هوادارنی جمع کرد، برای عملیات نظامی تمرینشان داد، و علیه مردم قفقاز، ارامنه، گرجی‌ها و چرکس‌ها از آنها استفاده کرد. آن تازش‌ها صفویان را با شروانشاهان دچار منازعه کرد، که در جریان آن جنید و پسرش حیدر کشته شدند. جنید که قدرت مادی لازم را برای مقابله با نیرومندترین سلسله آن زمان یعنی آق قویونلو نداشت، با آنان متحد شد و پیوندهایش را با ازدواج با دختر اوزون حسن، فرمانروای مقتدر آنها مستحکمتر کرد. ساخت و نیرو گرفتن دودمان صفوی نتیجه حدود ۲۰۰ سال تبلیغات فرهنگی صفویان صفوی بود. اگر به این نکته دقت شود که شاه اسماعیل در زمان تاجگذاری در تبریز تنها ۱۴ سال داشت، ارزش این گذشته فرهنگی بیشترنمایان می‌گردد. پسازورش مغول و فروپاشی خلافت عباسی در بغداد محور اصلی نمایش یک آیین و گرایش رسمی از اسلام از میان رفت و آیین شیعه جان تازه‌ای گرفت. به این ترتیب از میان رفتن دستگاه خلافت رسمی در کنار عواملی چون نابسامانی ناشی از حمله مغولان و گرایش به درونگرایی مردم و آسان‌گیری دینی مغولان موجب رونق فراوان گروه‌های گوناگون از جمله شاخه‌های گوناگون تصوف شد. پیروان شیخ صفی‌الدین نیز به راستی نماینده گروه ویژه‌ای از تصوف بر پایه آیین شیعه دوازده امامی بودند (هرچند در مورد اینکه شخص شیخ صفی‌الدین، شیعه بوده‌است، تردیدهایی وجود دارد). باور قزلباشان به این گروه از تصوف تا

پیش از پادشاهی شاه عباس بزرگ مهم‌ترین عامل نیرومندی صفویه بود. قزلباشان تا پیش از جنگ چالدران گونه‌ای نیروی خداگونه برای شاه اسماعیل یکم قایل بودند که با شکست در جنگ این باور آن‌ها رو به سستی نهاد.

۳- سرنگونی صفویان

سرنگونی امپراطوری و دودمان صفویه که پادشاهان آن ۲۲۱ سال (از ۱۵۰۱ تا ۱۷۲۲ میلادی) بر پهنه ایران‌زمین حکم راندند، ناشی از اوضاع نابسامان اجتماعی، اقتصادی و سیاسی اواخر دوران این سلسله به ویژه زمان حکمرانی شاه سلطان حسین، آخرین پادشاه این امپراطوری می‌باشد. حکومت صفویان که شاه اسماعیل اول آن را با پیروزی در جنگ‌های متعدد، در تبریز آغاز کرد، در اصفهان با اسارت شاه سلطان حسین و با بخشش تاجش به محمود افغان به پایان رسید. به طور کلی عوامل متعددی در فروپاشی نظام پادشاهی صفویه نقش داشته است، این عوامل عبارتند از:

- ناتوانی و تحلیل رفتن تدریجی نیروی نظامی و سقوط اخلاقی نظامیان و کاهش تدریجی عنصر انضباط و جانشین شدن دشمنی و حسد میان سران قدیم و جدید سپاه که در طول حاکمیت این سلسله به وجود آمد.
- بی اعتبار شدن وحدت میان پادشاهی و مذهب و از هم پاشیدن اساس تمرکزی که در سایه وحدت مذکور، حاکمیت صفویه بر آن بنا شده بود، بی آنکه ایدئولوژی دیگری جایگزین آن گردد.
- درهم ریختن توازن میان ممالک و خاصه و کاسته شدن از انگیزه‌ها و علائق طبقات خدمتگزار بر اثر توسعه ناحق خاصه.
- قدرت یافتن حکومت پشت پرده و نفوذ ملکه‌ها و خواجه‌سرایان در امور سیاسی و اداری کشور.
- فساد و عشرت‌بارگی درباریان و در رأس آن‌ها پادشاه و نا آگاهی او از اوضاع کشور.
- حرم پروردگی شاهزادگان و محروم ماندن آن‌ها از تربیت سیاسی و اجتماعی.

▪ تحقیر و خوار انگاشتن مردم و فاصله عمیق بین حکومت و مردم.

- نقش شاه صفی در سرنگونی سلسله صفوی: شاه صفی نوه و جانشین شاه عباس کبیر بود. تزلزل در سیاست خارجی ایران از دوره سلطنت او آغاز گردید. ازبک‌ها شرق و عثمانی‌ها غرب ایران را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند. شاه صفی که از مقابله با سلطان مراد چهارم امپراتور عثمانی در مانده بود، در سال ۱۰۴۸ هجری قمری به قراردادی که به موجب آن، بغداد به عثمانی‌ها واگذار می‌شد، تن در داد. سال پیش از آن نیز قندهار، به دست شاه جهان امپراتور مغولی هند از دست رفته بود. دلیل این شکست‌ها این بود که فرماندهان لایق و کارآزموده نظامی صفوی به دلیل بدگمانی‌های شاه صفی به آنان، کشته شده بودند.

- نقش شاه سلیمان در سرنگونی سلسله صفوی: شاه سلیمان فرزند شاه صفی در آغاز حکومتش هم از نظر اوضاع داخلی و هم از نظر مسائل خارجی، دشواری‌های بسیاری در ایران پدید آمده بود. قحطی و بیماری بر کشور سایه افکنده بود. طاعون در بین اهالی بیداد می‌کرد. عثمانی‌ها که رفتاری‌هایشان در اروپا تمام شده بود، علی‌رغم قرارداد ۱۰۴۹ هجری قمری که مرزها را مشخص ساخته بود و منطقاً دستاویزی برای تجاوز وجود نداشت، دوباره چشم به ایران دوختند. شیخ علیخان زنگنه اعتماد الدوله خطر عثمانی‌ها را به شاه سلیمان گوشزد کرد و گفت که ممکن است آنها دوباره به ایران بتازند، شاه سلیمان هم با کمال خونسردی در پاسخ گفت: «هرچه می‌خواهد بشود، ما را اصفهان کفایت می‌کند». در دوران حکومت شاه سلیمان، جزیره قشم سه سال در تصرف هلندی‌ها بود و ازبک‌ها با مشاهده ضعف دربار صفوی، بار دیگر خراسان و شهرهای آن را مورد هجوم قرار دادند، زندگی مردم را غارت کردند و بسیاری از مردم بی‌گناه را به قتل رساندند. قزاق‌های روسی به تحریک تزار آلکسی سواحل گیلان را عرصه تاخت و تاز خود قرار داده بودند.

- نقش شاه سلطان حسین در سرنگونی سلسله صفوی: فساد سازمان حکومتی، جایگاه اوباش در مناصب دولتی، غارتگری‌های حاکمین شهرها، ولخرجی‌های هنگفت شاه، مالیات‌های کمر شکن، سقوط بازرگانی خارجی و نظایر آن از دلایل مستقیم فروپاشی نظام حکومتی صفویه در زمان شاه

سلطان حسین بود. هرچند که زمینه‌های سقوط صفویه در زمان شاه عباس یکم پایه‌ریزی شد اما شاه سلطان حسین، مقصر اصلی سقوط این سلسله است چرا که ضعف نفس و بی‌اعتنایی او به امور کشوری و لشکری باعث درهم‌ریختن اوضاع ایران آن زمان شد. حتی زمانی که افغانها اصفهان را محاصره کردند و هنوز امکان خروج از شهر وجود داشت او حاضر به ترک شهر برای گردآوری نیرو نشد و آخرین فرصت طلایی را از دست داد. شاه سلطان حسین به‌قدری به امور کشور بی‌اعتنا بود که در پاسخ به هر چیزی که به او اطلاع می‌دادند و هر کاری که انجام می‌دادند فقط به گفتن «یخشی دور» (یاخچی دی - بسیار خوب است) بسنده می‌کرد چنانکه یکی از معاصران وی در اینباره سروده است:

آن ز دانش تهی، ز غفلت پر شاه سلطان حسین یخشی دور

۴- ارزیابی تاریخی

به باور عبدالحسین نوایی، دودمان صفویه توانست از ایران دوباره «ملت-دولت» مستقل، خودمحمور، نیرومند و مورد احترام بسازد که مرزهای آن در زمان پادشاهی شاه عباس بزرگ برابر مرزهای ساسانیان بود. پادشاهی صفوی پیشروی دولت ایران به چم نوین آن بود و در دوره آنان شکل یک فرمانروایی متمرکز ملی و شیعی پایه‌گذاری شد که تا امروز پا برجاست. شاهان صفوی برای نگهداری استقلال ایران که پس از جنگ‌های بسیار به دست آمده بود، کوشش خود را صرف انباشتن خزانه خصوصی کردند تا بتوانند هزینه‌های نظامی را تأمین کنند. برای همین داشته‌های آنان در بخش‌های گوناگون ایران گسترش یافت و فرمانروایی خان‌خانی و عشیره‌ای و دودمان‌های محلی از بین رفت و فرمانروایی مرکزی با نیروی روز افزون جای آنرا گرفت. چنان که تاریخ ایران نشان داده که فرمانروایی متمرکز باعث نیرومندی و یکپارچگی کشور می‌شود و دولت نامتمرکز و فدرالی ناتوانی و آشفتگی ایران را در پی دارد.

رسیدن ایرانیان به مرزهای طبیعی خود، و در بعضی زمان‌ها به ویژه در دوره پادشاهی شاه عباس و نادر به مرزهای دوران ساسانیان، به ایران شکوه و جلال پیشین را باز داد. برای اروپا که به گونه‌ای سخت در معرض خطر دولت عثمانی بود، بسیار گران‌بها و ارزشمند شمرده می‌شد، به گونه‌ای که دوراندیشان مردم در آن دیار، دولت صفوی را مایه نگهداری خویش و نعمتی برای

خود می‌پنداشتند و به همین دلیل با پیام‌های دلگرم‌کننده خود، پادشاهان ایران را به ادامه نبرد و ستیز با عثمانی تحریض می‌کردند. پس از عقب‌نشینی سلطان سلیمان قانونی از آذربایجان و تحمل تلفات سنگین سپاه عثمانی از سرما و برف و نبود آذوقه، فرستاده ونیز در دربار عثمانی به پادشاه خودنوشت: «تا آنجا که عقل سلیم گواهی می‌دهد این امر جز خواست خدای بزرگ چیز دیگری نیست زیرا می‌خواهد که جهان مسیحی ترا از ورطه نابودی پایانی رهایی بخشد (گفته‌ای از ترویزیانو سفیر دولت ونیزیا در دربار سلطان عثمانی) و سفیر دیگری از دولت‌های فرنگ که در استانبول به سر می‌برد، همین مضمون را بدین گونه بیان کرد که: «میان ما و ورطه هلاک تنها ایران فاصله است، اگر ایران مانع نبود عثمانیان به سهولت بر ما دست می‌یافتند».

برخی می‌پندارند ساختن دولت صفوی زبانی بزرگ برای جهان اسلام بود، بدین گونه که با رسمی کردن تشیع، و ناتوان ساختن تسنن، یکپارچگی دینی سرزمین‌های اسلامی را که تا آن دوران به جای مانده بود، از میان برد و آن سرزمین پهناور و یگانه جغرافیایی را از میان برید و به خطر انداخت. لازم به گفتن است، پیش از این در سده‌های چهارم تا ششم هجری، دولت اسماعیلی فاطمیان در مصر فرمانروایی در برابر خلافت عباسی درست کرده بود و تا زمانی که هر دو دولت نیرومند بودند، هیچ سختی در مبارزه با صلیبیان نداشتند؛ بنابراین به طور قطع این نخستین بار نبود، که یک فرمانروایی رسمی شیعی درست می‌شد. دوم، نیروی دولت عثمانی و گسترش پیایی آن بدون پشتوانه فرهنگی و اجتماعی لازم انجام می‌شد. به گونه‌ای که علی‌رغم چند سده چیرگی بر یونان، بالکان و چند کشور دیگر اروپایی تنها چندی از مردم آن بخش‌ها مسلمان شدند و هر چند این گفته درست است که عثمانی بر اثر مناقشه‌های فراوان با صفویان همواره از مرزهای شرقی خود بیمناک بود و ناگزیر بخش بزرگی از نیروی نظامی خویش را در آن بخش صرف می‌کرد و از پیشرفت و تمرکز نیرو در جبهه‌های اروپا باز می‌ماند، اما شکست‌های بزرگ عثمانی در اروپا پس از محاصره وین در سال ۱۰۶۲ خورشیدی و ۱۶۸۳ میلادی و هم‌زمان با ناتوانی و نابودی دولت صفوی رخ می‌دهد. عامل اصلی شکست عثمانیان، نه پیدایش دو فرمانروایی شیعه و سنی، بلکه برتری ابزارهای نظامی اروپاییان در سده هجدهم و ناتوانی ساختارها و بنیان‌های اقتصادی و اجتماعی عثمانی نسبت به کشورهای اروپاست.

۵- دین و مذهب

زمانی که صفویان به قدرت رسیدند، مردم ایران بیش تر اهل تسنن بودند. شیعیان بیش تر در شهرهای مشهد، سبزوار، قم، کاشان و مناطق شمالی ایران ساکن بودند. با به قدرت رسیدن شاه اسماعیل و اعلام رسمیت تشیع، بیش تر مردم ایران به این مذهب شیعه روی آوردند و تسنن، بیش تر به مناطق مرزی تبدیل شد. از دلایل رسمی کردن مذهب تشیع به وسیله صفویان، ایجاد وحدت و یگانگی میان مردم، مشخص کردن ایران از دیگر کشورهای اسلامی و تأمین استقلال کشور بود. در دوره صفوی کتاب‌ها و رساله‌های متعددی به زبان فارسی ساده نوشته شد. با این اقدام، درک اصول دین و مسائل شرعی، از انحصار عربی دانان خارج شد و بسیاری از گروه‌های متوسط و پایین جامعه که سواد خواندن و نوشتن فارسی را داشتند هم، توانستند از این اطلاعات استفاده کنند. در عصر صفوی پادشاهان به ساخت و تعمیر مسجد، مدرسه و بناهای مذهبی توجه داشتند. پادشاهان صفوی در شهرهایی مشهد و قم نیز بناهایی احداث کردند. در آن زمان بزرگان و ثروتمندان هم، مسجد و مدرسه‌های زیادی ساختند. سوگواری برای شهدای شیعه که در زمان حکومت صفویه، رونق بسیار یافت. روضه خوانی و مداحی در ایام محرم معمول شد. دیگر فعالیت‌های مذهبی رایج عبارت بودند از: شبیه خوانی، راه افتادن هیئت (دسته) با علم و کتل در معبرها، تکیه‌ها و مسجدها، جشن گرفتن روزهای ولادت ائمه و عزاداری در ایام شهادت آنان. شاعران نیز، تحت تأثیر این جو مذهبی، موضوع اشعار خود را تغییر دادند و به ستایش و مدح ائمه و سرودن مرثیه برای آنان پرداختند. از جمله شعرهای معروف در این زمینه می‌توان به اشعار محتشم کاشانی در این زمینه معروف است (علت اصلی ماندگاری مراسم تعزیه در ایران). صفویان مردم را برای زیارت کردن تشویق می‌کردند. در این دوره، به دلیل جنگ‌های دائمی با عثمانیان، به جای زیارت اماکن متبرکهای که در عراق قرار داشت، زیارت مشهد و قم رواج یافت. در آن زمان شاه عباس اول، برای زیارت مرقد امام هشتم (ع)، مسیر اصفهان تا مشهد را پیاده طی کرد.

۶- یگانگی آیین و فرمانروایی متمرکز

از دید تاریخ ایران کنونی، دولت صفوی دارای دو ارزش اساسی و حیاتی است: نخست، ساخت ملتی یگانه با مسئولیتی یگانه در برابر مهاجمان و دشمنان، و نیز در برابر گردنکشان و

شورشیان بر فرمانروایی مرکزی؛ دوم، ساخت ملتی دارای آیینی ویژه که بدان شناخته شده و برای نگاهبانی از همان آیین، دشواری‌های بزرگ را در برابر یورش‌های دو دولت نیرومند خاوری و باختری تحمل نموده‌است. در این مورد، آیین رسمی شیعه دوازده امامی، همان کاری را انجام داد که اکنون جهان‌بینی‌های سیاسی در ساخت فرمانروایی‌ها می‌کنند. به هر روی با ساخت دولت صفوی، گذشته دیربازی از گسیختگی پیوندهای ملی ایرانیان به دست فراموشی سپرده شد و بار دیگر به گفته براون، از ملت ایران «ملتی قائم بالذات، متحد، توانا و واجب الاحترام ساخت و ثغور آن را در ایام سلطنت شاه عباس یکم به حدود امپراتوری ساسانیان رسانید».

رشته راستین و اساسی این پیوند ملی، آیین تشیع بود، و گرنه با وضعی که در آن روزگار پیش آمده بود، هیچ چیز دیگری نمی‌توانست چنین تأثیری در بازگرداندن آن پیوند و همبستگی داشته باشد، چنان‌که اهل سنت ایران که در دوره شاه اسماعیل یکم و شاه تهماسب یکم زیر فشارهای سختی بودند، به جای ماندن دولت عثمانی و پیوستن ایران را به خاک آن دولت آرزو می‌کردند. دسته‌هایی از کردان سنی مذهب که گرایشی به فرمانبری از یک پادشاه شیعی مذهب نداشتند، بی‌هیچگونه مقاومتی و مخالفتی در قلمرو عثمانی به جای ماندند؛ و دست به دست گشتن برخی از سرزمین‌های کردنشین میان دو دولت عثمانی و صفوی تأثیری در مذهب آن‌ها نداشت. البته از سوی دیگر بر ملیت ایرانی نیز پای فشاری می‌شد. همه مردم جای‌گرفته در ایران خود را هم‌وندی (عضوی) از این کشور و ایرانی می‌دانستند و مردم ترک و تاجیک (نامی که در آن زمان به ایرانیان غیر ترک داده شده بود)، دوستدار پادشاهی صفویان بودند و حتی امروزه نیز مردم ایران با دوست‌داری از این خاندان یاد می‌کنند. شاه اسماعیل یکم با پای فشاری بر اهمیت ملی‌گرایی، پست‌های دولتی را میان مردم گوناگون بخش کرده بود و با ترویج شاهنامه‌خوانی، دوستی به ملیت ایرانی را میان ایرانیان گسترش داده بود. چنان‌که که در بیشتر ایل‌های آن زمان، شعرهای حماسی شاهنامه خوانده می‌شد و مردم ایل‌های ترک‌زلباش نیز شعرهای شاهنامه را از بر داشتند. حتی شاه اسماعیل نام فرزندان خود را از نام‌های ایرانی و شاهنامه برگزیده بود، مانند: تهماسب، سام، القاس، فرنگیس و ...

۷. سیاست خارجی دوره صفوی

سیاست خارجه همواره یکی از مسائل مورد توجه دولت‌ها در طول تاریخ بوده است. هرچند این مسئله امروزه بیشتر و در ابعاد گسترده تری مورد توجه است اما چه در دوره باستان و چه در دوره اسلامی، دولت‌ها ی مختلف از این امر غافل نبوده اند. چنانکه دیوان رسایل (که به نوعی کارکرد وزارت خارجه امروزی را داشته است) همواره به عنوان یکی از مهمترین دیوان‌های دولت‌ها محسوب می‌شده است. با تاسیس دولت صفوی در ایران در سال ۱۵۰۱ میلادی، سیاست خارجه ایران با همسایگان خود به ویژه با دولت‌های اروپایی وارد مرحله جدیدی شد. هرچند پیش از آن نیز در دوره‌های ایلخانان و آق قویونلوها تماس‌هایی بین ایران با دولت‌های اروپایی صورت گرفته بود، اما این روابط هیچ‌گاه به جدیت روابط دوره صفوی نبود و آثار و نتایج پایداری در بر نداشت. در این نوشتار قصد داریم پس از یک نگاه اجمالی به روابط دولت صفوی با دولت‌های اروپایی، به برخی از علل ناکامی این روابط بپردازیم.

دانشمندان علوم سیاسی معتقدند برای شکل گیری اتحاد بین دو یا چند کشور، باید زمینه مشترکی فراهم شود که به عنوان یکی از این دلایل می‌توان به دشمن مشترک اشاره کرد. در این دوره نیز به دلیل وجود دشمن مشترکی چون عثمانی، دولت صفوی و دولت‌های اروپایی درصدد ایجاد اتحادی بر علیه دولت عثمانی برآمدند. پس از اینکه سلطان محمد (دوم) فاتح در سال ۱۴۵۳م موفق به فتح قسطنطنیه شد، زنگ خطر برای دولت‌های اروپایی به صدا در آمد و با گسترش متصرفات عثمانی در شرق دریای مدیترانه و شمال آفریقا، اروپا در شرایط بحرانی قرارگرفت، چرا که دولت عثمانی از سویی روز به روز به پیشروی خود در قلب اروپا ادامه می‌داد و با در محاصره گرفتن اروپا از جنوب و شرق و تسلط بر مسیرهای تجاری زمینی و دریایی و تحمیل هزینه‌های گزاف بر کالاهای تجاری، دولت‌های اروپایی را در شرایط سختی قرار داده بود. مشکل عثمانی تنها متوجه اروپا نبود، بلکه به دلیل همسایگی آتی با دولت صفوی، برای کشور ایران نیز همواره به عنوان یک رقیب و خطر جدی تلقی می‌شد.

((روابط سیاسی شاه اسماعیل))

اولین درخواست برای ایجاد چنین اتحادی توسط پادشاه مجارستان و در زمان سلطنت شاه اسماعیل مطرح شد. شاه اسماعیل نیز که پس از شکست در جنگ چالدران درصدد انتقام از عثمانی‌ها بود، از پطروس، سفیر مجارستان استقبال کرده و وی را به سفارت خود به سوی دولت‌های اروپایی چون آلمان، ونیز و اسپانیا گسیل داشت. درخواست وی از پادشاهان اروپایی کنار گذاشتن مشکلات داخلی و متحد شدن برای حمله همزمان به دشمن مشترک یعنی عثمانی بود. در واقع اغلب مکاتبات اولیه بین دولت صفوی و دولت‌های اروپایی با اهداف نظامی صورت گرفت. به عنوان مثال در نامه‌ای که شاه اسماعیل به شارلکن پادشاه مقتدر اسپانیا نوشت، از پادشاه اسپانیا درخواست داشت تا به صورت همزمان از غرب و شرق به متصرفات عثمانی بتازند. هرچند پادشاهان آلمان و اسپانیا نظر مساعد خود را اعلام کردند و نامه‌هایی دوستانه به شاه اسماعیل نوشتند، اما این نامه‌ها و سفیر ایران زمانی به ایران رسیدند که شاه اسماعیل فوت کرده بود و این مذاکرات به دلیل عدم پاسخ از سوی شاه تهماسب صفوی ناتمام مانده و به چهار دلیل نتیجه‌ای دربر نداشت:

- هیچ‌گونه امکانی وجود نداشت شارل کن با شاه اسماعیل قرارداد امضا کند.
- هیچ‌گاه شارل خود را اسیر آرزوهای شاه نمی‌کرد.
- با توجه به مسدود بودن مسیر و قرار گرفتن عثمانی در وسط راه ارتباطی ایران و اروپا امکان کمک‌رسانی به ایران وجود نداشت.
- شارل نمی‌خواست به‌خاطر ایران، عثمانی را به‌عنوان یک قدرت بزرگ علیه خود خشمگین کند. زیرا عثمانی از مجارستان گذشته و امپراتوری بزرگ شارل را تهدید کرده بود. شارل قصد داشت، با نمایش نزدیک شدن به ایران، عثمانی را تحت فشار قرار دهد که این اقدام نیز بی‌اثر بود. زیرا عثمانی به تنهایی قادر بود ایران را شکست دهد، ولی برای ایران پیروزی بر عثمانی مقدور نبود.

در سال ۱۵۰۷ میلادی همزمان با سلطنت شاه اسماعیل، از سواحل خلیج فارس خبر رسید که پرتغالی ها به رهبری آلفونسو دی آلبوکرکه با کشتی های جنگی به حدود لار و جزیره هرمز وارد شده و با حاکم هرمز پیمان بسته و آنجا را زیر نفوذ خود درآورده اند. هرمز بزرگ ترین مرکز تجارت بین ایران، عراق، هند و آفریقا بود. شاه اسماعیل، به دلیل فقدان نیروی دریایی و درگیری با ازبکان، حضور پرتغالی ها را نادیده گرفت، ولی برای اثبات قدرت خود بر این منطقه باج و خراج سالانه را از حاکم مطالبه کرد که با مخالفت آلبوکرک روبرو شد. در مقابل، این ماجراجوی خشن پرتغالی اظهار آمادگی کرد تا به شاه در جنگ با عثمانی کمک کند. در سال ۹۲۱ ق (یک سال پس از شکست چالدران) قراردادی میان شاه و آلبوکرک امضا شد تا سپاهیان ایران با مساعدت نیروی دریایی پرتغال به بحرین و قطیف لشکرکشی کنند و دو دولت مقدمات حمله به عثمانی را نیز فراهم آورند. در مقابل ایران از جزیره هرمز چشم پوشید و موافقت کرد امیر آن جزیره تابع پرتغال باشد. چندماه پس از این قرارداد، آلبوکرک درگذشت و اجرای قرارداد مسکوت ماند و این جزایر تا حدود یک قرن و در زمان اتحاد شاه عباس با انگلستان بر علیه پرتغالی ها در تصرف پرتغال باقی ماند. یکی از نتایج قرارداد واگذاری تعدادی از وسایل جنگی جدید از سوی پرتغال به ایران بود. پرتغالی ها پذیرفته بودند که نحوه کاربرد آنها را نیز به ایرانیان آموزش دهند. همین موضوع باعث شد عثمانیان با پرتغالی ها خصومت پیدا کنند. پرتغالی، جزیره هرمز و چند جزیره دیگر از خلیج فارس را تصرف کرد. اما شاه اسماعیل به دلیل نداشتن نیروی دریایی، نتوانست به مقابله با او بپردازد.

((روابط سیاسی شاه تهماسب))

در زمان حکومت شاه تهماسب برای نخستین بار روابط تجاری بین ایران و بریتانیا برقرار شد. نخستین سفیر انگلیس، آنتونی جینکینسون رئیس شرکت «مسکوی»، به ایران آمد. او از سوی ملکه الیزابت اول ماموریت داشت که راه تجارت با ایران را بگشاید. سفیر زمانی به قزوین رسید که تهماسب با سلیمان بر سر استرداد بایزید مشغول چانه زنی بود و توجهی به مسائل تجاری نداشت. آنتونی در این سفر موفقیتی به دست نیاورد، اما توانست مقدمات سفر هیات تجاری بعدی را فراهم آورد. در سفر بعدی، شرکت مسکوی موفق شد فرمانی از شاه تهماسب بگیرد که به موجب آن

کارگزاران شرکت می‌توانستند بدون دادن عوارض، کالاهای خود را به ایران وارد و ابریشم خام را از آنجا صادر کنند، اما به دلیل رقابت شدید دلالهای عثمانی، ارمنی و ونیزی، انگلیس در زمینه تجارت با ایران موفقیت چندانی به دست نیاورد.

((روابط سیاسی سلطان محمد خدابنده))

در زمان سلطان محمد خدابنده، به‌ویژه در روابط خارجی اتفاق مهمی رخ نداد. منتها عثمانی از آشفته‌گی اوضاع داخلی ایران که ناشی از بحران جانشینی بود، استفاده کرد؛ سلطان مراد در سال ۹۹۳ ق تبریز را تصرف کرد و بر شهرهای شیروان، شماخی، بادکوبه و دربند نیز مسلط شد. خدابنده سفیری به نزد خلیفه فرستاد تا مفاد پیمان آماسیه را یادآوری کند. ازبکان نیز از درگیری عثمانی با ایران استفاده کردند و هرات را اشغال نمودند. ضعف حکومت در ایران کاملاً به زیان اروپاییان بود، زیرا عثمانی با خاطری آسوده اروپا را تحت فشار قرار می‌داد. در این زمان پاپ به «گران دوک مسکو» و کاردینال لهستان نامه‌های رمزی نوشت و از آنان خواست در برابر عثمانی به ایران کمک کنند. میان دربار قزوین (پایتخت صفویان) و واتیکان سفرایی مبادله شد و پاپ تعهد کرد تا زمانی که شاه ایران با عثمانی در حال جنگ است، هر ساله صد هزار سکه سلطانی به او کمک کند. سلطان محمد خدابنده حتی شش هزار قبضه تفنگ و پانزده تا بیست عراده توپ صحرایی از پاپ تقاضا کرد، ولی شواهدی دال بر عملی شدن این تقاضا وجود ندارد. در این دوره مذاکرات ایران و دولتهای اروپایی و اعزام سفیر از هر دو طرف نسبتاً وسعت پیدا کرد، ولی نتیجه عملی نداشت. این درحالی بود که عثمانی نیز هر روز اروپا را با تهدیدی جدید روبرو می‌کرد. روابط ایران با دولتهای اروپایی پس از مرگ شاه اسماعیل تا روی کار آمدن شاه عباس تقریباً به حالت تعلیق درآمد که این موضوع متأثر از ۲ علت داخلی بود:

- اول آنکه در مقاطعی چون سالهای ۹۳۰ ه ق تا ۹۴۰ ه ق و دوره سلطنت شاه اسماعیل دوم و محمد خدابنده، اختلافات داخلی موجب هرج و مرج شده بود و رابطه با کشورهای اروپایی مورد توجه دولت صفوی نبود.
- دوم آنکه به دلیل توافقنامه صلح آماسیه بین شاه تهماسب با دولت عثمانی، شاه تهماسب رغبت چندانی به رابطه با دولتهای اروپایی از خود نشان نمی‌داد. توضیح آنکه پادشاهان

صفوی نهایت تلاش خود را به منظور جلوگیری از نقض عهدنامه‌های خود با دولت عثمانی مبذول می‌داشتند و پس از توافقنامه آماسیه نیز شاه تهماسب در مقطعی تصمیم به قطع روابط خود با دولت‌های اروپایی گرفت.

((روابط سیاسی شاه عباس بزرگ))

با روی کار آمدن شاه عباس، روابط با دولت‌های اروپایی از سر گرفته شد. البته با این تفاوت که این روابط با برخی از دولت‌های اروپایی با نتایج مثبتی همراه بود و تنها جنبه نظامی نداشت و روابط تجاری نیز برقرار شد. شاه‌عباس در سیاست خارجی متوجه شد که به تنهایی قادر نیست همزمان با عثمانی و ازبکان جنگ کند، لذا به جانب مغولهای هند، علیه ازبکان و به طرف روسها در مقابل عثمانی رفت. شاه به خوبی این سیاست را طراحی کرد. اما از جانب هند پاسخ مساعد دریافت نکرد و روسیه نیز تاحدودی اظهار تمایل کرد، ولی چون خود در مثلث بحران بالکان (روسیه، اتریش، عثمانی) درگیر بود، نمی‌توانست با ظرفیت کامل در کنار صفویه باشد. شاه‌عباس نخستین هیات دیپلماتیک ایران را به دربار تزار فرستاد. تزار استقرار دائمی سفیر را در دربارهای دو کشور خواستار شد و از دولت ایران خواست که یک اتحاد سه‌جانبه میان ایران، روسیه و آلمان امضا شود، زیرا رودلف دوم، امپراتور آلمان، نیز از تهدیدهای عثمانی شدیداً نگران بود. در همین زمان نخستین هیات دیپلماتیک ایرانی عازم آلمان شد. این هیات تحت رهبری حسین علی‌بیک در سال ۱۰۰۷ ق به دربار رودلف رفت. در همین زمان که شاه‌عباس مشغول مذاکره با روسیه و آلمان بود، عثمانی از این مذاکرات اطلاع یافت و به‌منظور نمایش قدرت و متنبه‌کردن ایران به ایران حمله کرد و مناطقی از شمال غربی ایران را تصرف نمود. شاه‌عباس که از همکاری جدی اروپاییان مایوس شده بود و از طرفی تاکنون نتوانسته بود قزلباشها را سروسامان دهد و قدرتش را محدود کند، از عثمانی تقاضای صلح کرد. به این ترتیب قرارداد ۹۹۹ استانبول بین طرفین امضا شد و عثمانی همچنان بر مناطق متصرفی تسلط داشت. شاه‌عباس در سال ۱۰۰۴ ق با لشکری منظم عازم خراسان شد و ازبکان را که هم مناطق شرقی را تهدید می‌کردند و هم با عثمانی رابطه داشتند، شکست داد. شاه‌عباس یا متوجه نشده بود که اروپاییان او را در مقابل عثمانی به بازی گرفته‌اند یا می‌دانست، ولی چاره‌ای نداشت. اگر راه ارتباط اروپاییان با ایران سهل بود، امکان داشت اروپا

جبهه جدیدی علیه عثمانی بگشاید، ولی تقریباً هیچ راه امنی میان ایران و اروپا وجود نداشت. اروپا قصد نداشت خود را درگیر خصومت‌های بی‌ارزش ایران و عثمانی کند. همچنان‌که عثمانی میل نداشت نیروی خود را به جنگ با ایران گرفتار کند، ولی از یک سو تحریکات قزلباشها در عثمانی، سلطان را مجبور می‌کرد به ایران حمله کند و از سوی دیگر عثمانی می‌خواست به اروپا بفهماند که ایران کشور قدرتمندی نیست که شما بخواهید روی آن سرمایه‌گذاری کنید و ما هرگاه تصمیم گرفته‌ایم، توانسته‌ایم ایران را تنبیه کنیم. از جانب دیگر مسیحیان نسبت به کشورهای اسلامی اطمینان سیاسی عمیقی نداشتند. در حمله مسلمانان به اروپا در سال ۷۱۱ م، در جنگ‌های صلیبی ۱۰۹۵ م و از همه مهم‌تر در ظلم و ستم ترکان مسلمان علیه مسیحیان بالکان، ثابت شد که نوعی خصومت عمیق میان مسیحیان و مسلمانان وجود دارد. بنابراین مسیحیان بر این اعتقاد بودند که کمک به ایران می‌تواند این کشور را در آینده به قدرتی علیه اروپا تبدیل کند. از سوی دیگر هر قدر جنگ و خونریزی میان مسلمانان ترک و صفوی رخ می‌داد، به نفع اروپا بود، زیرا هر دو دشمن مسیحیان بودند. هر چند شاه‌عباس کوشش کرد با اعطای امتیازات تجاری، آزادیهای مذهبی و معافیت‌های گمرکی به اروپاییان، نظر مثبت آنان را نسبت به ایران جلب کند، ولی فایده‌ای نداشت. اروپا اگر می‌توانست با عثمانی کنار آید، این کار را می‌کرد، زیرا به نفع او بود. به همین دلیل به‌رغم اعلام تمایل رودلف دوم، امپراتور آلمان، به برقراری روابط نزدیکی با ایران علیه عثمانی، به مجرد اینکه عثمانی پیشنهاد آتش‌بس به آلمان را داد، رودلف پذیرفت و صلح میان طرفین برقرار شد و امپراتوری آلمان ایران را فراموش کرد؛ دقیقاً همان عملی که ناپلئون با ایران عصر فتحعلی‌شاه کرد. شاه‌عباس که از تاکتیک‌های سیاسی غافل بود، از آنتونیو دوگوا، سفیر اسپانیا در اصفهان، خواست با سفر به واتیکان از پاپ بخواهد که قرارداد صلح میان عثمانی و آلمان را لغو کند.

شاه‌عباس از شکست مذاکرات با آلمان و پاپ ناامید نشد و جستجوی راه‌های اتحاد با سایر دولتهای اروپایی را ادامه داد. این بار انگلستان به دلیل استقلال دینی از کلیسای رم و نزدیکی ایران به هند و به‌عنوان بازیگر جدید در خلیج فارس به ایران نزدیک شد. در پی رفتار خشن و ظلم و ستم پرتغالیان در منطقه خلیج فارس و شکایت مردم به شاه‌عباس از استعمارگران، شاه به الله‌وردیخان دستور داد بندر گمبرون را از تصرف آنان خارج کند. با وجود رابطه صمیمانه میان شاه‌عباس و فیلیپ سوم، پادشاه اسپانیا، شاه از وعده‌های دروغین او عصبانی بود و به‌رغم اصرار

فیلیپ به اجازه در ماندگاری پرتغالیها در گمبرون، بالاخره در سال ۱۰۲۲ ق این بندر به دست ایرانیان افتاد. با تشدید رقابتهای انگلیس و پرتغال در حوزه اقیانوس هند و نیز شکست نیروی دریایی اسپانیا در مقابل بریتانیا (نبرد آرمادای در سال ۱۵۸۸ م در زمان فیلیپ دوم) و همچنین صلح شاه عباس با دولت عثمانی، دیگر زمان آن رسیده بود که ایران خود را از تسلط پرتغال برهاند. شاه عباس به امامقلی خان، بیگلربیگی فارس، دستور داد با تمام قوا به سواحل خلیج فارس برود و کشتی های پرتغال را توقیف کند. سپاه ایران ابتدا به راس الخیمه و قشم حمله کرد و سپس جزیره هرمز را محاصره نمود. در اواخر سال ۱۰۲۹ ق ایران به انگلیسیها پیشنهاد کرد علیه پرتغال متحد شوند. در سال بعد انگلیس به سواحل ایران رسید. بین ایران و هیات انگلیسی توافق شد که در صورت نبرد و پیروزی این تعهدات انجام شود: ۱) غنائم جنگی به طور تساوی بین ایران و انگلیس تقسیم شود ۲) قلعه هرمز با تمام تجهیزات به انگلیس واگذار شود ۳) درآمد گمرکی بین ایران و انگلیس تقسیم شود ۴) هزینه جنگ نیز به طور مساوی تامین شود.

سرانجام در سال ۱۰۳۱ ق کشتی های انگلیس به طرف هرمز حرکت کردند و سپاه امامقلی نیز از خشکی حمله کرد. پرتغال تقاضای صلح کرد و بالاخره جزیره هرمز و قلعه از تصرف پرتغال آزاد شد. انگلیس، به جای پرتغال، در قلعه هرمز پایگاه تجاری تاسیس کرد و تجارت خلیج فارس را در دست گرفت. انگلیس به منظور تحکیم مبانی تجاری خود در ایران، دو تن از مستشاران نظامی خود را با نامهای آنتولی شرلیو رابرت شرلیبا مقداری اسلحه سبک به خدمت شاه فرستاد. شاه عباس از این پیشامد برای نزدیکی به پادشاهان عیسوی استفاده کرد. ابتدا برای اعلام مراتب حق شناسی و اخلاص خود نسبت به این دو، آنتونی شرلی را با دست خطی از خود به دربار جیمز اول، پادشاه انگلستان، فرستاد تا راههای گسترش تجارت میان دو کشور را بررسی کنند. ایران تاکنون ابریشم خود را که کالای انحصاری در جهان بود، از طریق خاک عثمانی و به وسیله دلالهای ترک، ارمنی و ونیزی به اروپا می فروخت. در صورت انعقاد قرارداد تجاری با انگلیس می توانست از این زمان به بعد این کالای ارزشمند و پرمشتری را با کشتی های انگلیسی و از طریق خلیج فارس به اروپا بفرستد. در این صورت عمال عثمانی از سود سرشاری محروم می شدند که از واسطه گری تجارت ابریشم به دست می آوردند. درواقع شاه عباس قصد داشت با دادن امتیازات سخاوتمندانه به انگلیس، سایر دولتهای اروپایی را به نزدیکی به ایران در مقابل عثمانی تشویق کند که باز این

سیاست هم موفقیت‌آمیز نبود. انگلیس تا آنجا ایران را تسلیح کرد که آرزوهای شاه‌عباس را کنترل کند نه آنقدر که ایران به یک قدرت نظامی حتی در برابر عثمانی تبدیل شود. انگلیس از این دوره تا جنگ جهانی اول دوگانگی نظامی خود را در مورد ایران و عثمانی همچنان ادامه داد. شاه‌عباس، نقدعلی بیک را به‌عنوان نخستین سفیر ایران روانه لندن کرد، ولی هیچ‌کدام از اقدامات شاه‌عباس حتی سفارت شرلی به نتیجه نرسید. شاه‌هیات دیگری را با هدایا تحت سرپرستی آنتولی شرلی و حسینعلی بیک روانه دربار دوک ونیز کرد. دوک اعلام کرد چون با هیات دیپلماتیک ترک مشغول مذاکره و انعقاد پیمان صلح می‌باشد، از پذیرفتن هیات ایرانی معذور است. طبیعی بود، زیرا وقتی ونیز می‌توانست مشکل خود را با عثمانی، یعنی عامل اصلی بحران، حل کند، دیگر نیازی به نزدیکی به ایران نداشت. هیات ایرانی عازم دربار پاپ و سپس دربار فیلیپ سوم شدند. امپراتور اسپانیا از پیشنهاد هیات ایرانی استقبال کرد و قرار شد خیلی زود سفیرانی به اصفهان اعزام کند. فیلیپ سوم هیاتی تحت رهبری آنتونیو دوگوا، برای احیا و تقویت روابط تجاری با ایران در خلیج فارس، به اصفهان فرستاد. متنها شرط فیلیپ قطع هرگونه ارتباط ایران با انگلیس بود. (همان شرطی که ناپلئون برای فتح‌علی‌شاه گذاشت.) یکی دیگر از پیشنهادهای امپراتور اجازه آزادی عمل و تبلیغ دین به کاتولیکها بود. در مقابل، اسپانیا متعهد شد که با ایران علیه عثمانی همکاری نظامی داشته باشد. شاه تمام پیشنهادها را به عشق شکست عثمانی و بیرون‌کردن ترکان از ایران پذیرفت، ولی پس از مدتی امپراتور نیز تصمیم گرفت برای برقراری صلح با عثمانی مذاکره کند. شاه که کاملاً از این سیاست اروپاییان عصبانی و ناامید شده بود، تصمیم گرفت به تنهایی با عثمانی روبرو شود.

روابط میان ایران و فرانسه در این دوره با اعزام میسیونهای کاتولیکی از دربار فرانسه به ایران آغاز می‌شود. زیرا پس از خاتمه جنگهای صلیبی فرانسه همچنان از مسیحیان در شرق حمایت می‌کرد. فرانسه همیشه و حتی امروز خود را حامی مسیحیان جهان می‌داند، به‌طوری‌که با این ادعا به منافع بزرگی دست یافته است. در سال ۱۰۳۶ ق و در زمان لویی سیزدهم، پادشاه فرانسه، نخستین هیات میسיוنی کاتولیک به رهبری پاسیفیک دوپروونسدر اصفهان به حضور شاه‌عباس رسید. شاه که سیاست اغماض دینی‌اش در اروپا شهرت یافته بود، به این هیات اجازه داد در اصفهان و برخی شهرهای دیگر به ساخت کلیسا و تبلیغ مسیحیت اقدام کند.

((روابط سیاسی شاه صفی، شاه سلیمان و شاه سلطان حسین))

در سال ۱۰۷۳ ق، هیات دیگری از روحانیون فرانسوی همراه یک هیات بازرگانی به امر لویی چهاردهم و به ریاست دو نفر به نامهای لالنو لابولایه خدمت شاه صفی رسیدند. اما هیات تجاری موفق نشد امتیاز بازرگانی اخذ کند. کمی بعد سفیری به نام ژون سراز طرف لویی چهاردهم به دربار شاه سلیمان آمد و اولین قرارداد متقابل تجاری میان طرفین امضا شد. در سال ۱۱۱۳ ق سفیر دیگری به نام ژان باپتیست فابره همراه همسرش ماری پتیعازم ایران شد. فابر در ایروان فوت کرد، ولی همسرش با مدارک و هدایای لوی چهاردهم وارد اصفهان شد، اما پس از مدتی اقامت نتیجه مطلوب حاصل نشد و او به فرانسه بازگشت. لویی چهاردهم کنسول خود در شهر حلب سوریه را به نام پیر ویکتور میشلبه اصفهان و به دربار شاه سلطان حسین فرستاد (۱۱۱۶ ق). میشل موفق شد قراردادی با سی و یک ماده بر سر تجارت بین دو کشور با دربار ایران منعقد کند (۱۷۰۷ م). ولی کارشکنی های انگلیس، هلند، تجار ارمنی، یهودی و ترک، اجرای قرارداد را به تاخیر انداخت. ضمناً شاه سلطان حسین در برابر تعهدات خود، شرطی گذارده بود مبنی بر اینکه فرانسه با نیروی دریایی خود در سرکوب شورشهای مسقط، عمان و تصرف مجدد آن توسط ایران به سپاهیان صفوی کمک کند. مذاکره در این مورد هم اجرای قرارداد را با تاخیر روبرو کرد. تا اینکه لویی چهاردهم به تقاضای ایران پاسخ مثبت داد. یکی از مواد این قرارداد سی و یک ماده ای مربوط به مناسبات قضایی بود. زیرا موافقت شد که ایران نیز در بندر مارسی در سواحل مدیترانه تجارتخانه ای تاسیس کند. بنابراین حق قضاوت کنسولی (کاپیتولاسیون) متقابل میان دو کشور به امضا رسید. فرانسویان نخستین کشور اروپایی بودند که در ایران صاحب حق قضاوت کنسولی شدند. البته بعد از صفویه تا زمان شکست دوم ایران از روس در دوره قاجار موضوع کاپیتولاسیون عملاً لغو شده طور کلی آنچه طی سلطنت صفویان تا پایان قاجار و حتی پس از آن بر سر ایران آمد، احتمالاً همگی ناشی از بی خیالی و نادانی پادشاهان نبود، بلکه نتیجه فقدان قدرت بود. این فقدان نیز قطعاً ناشی از جدایی دولت و ملت و بی تعهدی مردم نسبت به دولتمردان و عدم احساس وظیفه ملی مردم بود. در ایران همیشه دولت حکومت می کرد و مردم زندگی می نمودند. منتها چگونه زندگی کردن مهم نیست. باری، با نگاهی به روابط دولت صفوی با دولت های اروپایی

به این نتیجه می‌رسیم که این روابط بر پایه نیاز متقابل بوده و هیچ یک از طرفین در موضع قدرت برتر قرار ندارد. اما سوالی که مطرح می‌شود این است که چرا علی‌رغم تمایل طرفین، چنین رابطه‌ای صورت نگرفت؟ می‌توان به ۴ دلیل عمده به عنوان پاسخ این سوال اشاره کرد:

• مشکلات ارتباطی

همان گونه که اشاره شد، دولت عثمانی با گسترش متصرفات خود در شرق دریای مدیترانه و تصرف مصر و شمال آفریقا و با پیشروی در شرق قلمرو خود در آسیای صغیر و قفقاز، تبدیل به سدی میان ایران و اروپا شده بود. به همین دلیل کاروان‌های ایرانی برای رسیدن به اروپا (به استثنای معدود مواقعی که بین ایران و عثمانی صلح برقرار بود) مجبور به دور زدن مرزهای عثمانی بودند. در این دوره از دو مسیر دریایی و خشکی به این منظور استفاده می‌شد. در راه دریایی پس از عبور از بندر ایران و دور زدن شبه جزیره عربستان و دماغه امید نیک، قاره آفریقا را پشت سر می‌گذاشتند و به اسپانیا و قاره اروپا می‌رسیدند. در مسیر دوم پس از حرکت از گیلان و عبور از دریای خزر وارد بندر هشترخان شده و اغلب با عبور از خاک روسیه و اقامتی چند ماهه در مسکو، قدم به شمال و شرق اروپا می‌گذاشتند. طبیعتاً این راه‌های طولانی چه خشکی و چه دریایی با در نظر گرفتن وسایل حمل و نقل در آن زمان و وجود مشکلات دیگری چون راهزنان، طوفان دریا و... سال‌ها به طول می‌انجامید. چنانکه ماموریت رابرت شرلی به اروپا و بازگشت او به ایران ۸ سال به طول انجامید.

• شرایط بد آب و هوایی

این موضوع باعث شده بود که سفیران اروپایی بارها پیش از رسیدن به دربار ایران جان خود را از دست بدهند. به عنوان مثال، در ذی حجه سال ۹۷۲هـ ق یک هیئت سیاسی از مسکو به ریاست آرتور ادواردز به ایران آمد، اما چند تن از اعضای این هیئت پیش از رسیدن به قزوین تلف شدند. در موردی دیگر در ۲۷ صفر سال ۱۰۱۲هـ ق کاکاش سفیر آلمان و ۸ تن از همراهانش به سبب بدی غذا و آب و هوای گیلان به سختی بیمار شدند و زمانی که به لاهیجان رسیدند، سفیر و ۳ تن از همراهانش درگذشتند.

• فقدان هماهنگی مواضع بین دولت‌های اروپایی

در واقع علی‌رغم تمایل اغلب دولت‌های اروپایی به شکل‌گیری چنین رابطه‌ای، ما شاهد سیاست پایدار از سوی همه این دولت‌ها نبودیم. به عنوان مثال فرانسه سیاست خوبی با دولت عثمانی برقرار کرده بود و دولت‌هایی چون آلمان و ونیز که در مقطعی دم از اتحاد بر علیه عثمانی می‌زدند، پس از مدتی به اتحاد با عثمانی پرداختند. اتحاد ردلف دوم پادشاه آلمان با دولت عثمانی برخلاف قول خویش به شاه عباس، از جمله این موارد است.

• شخص محوری و فقدان سیاست مستمر و پایدار در دولت صفوی

سیاست کلی دولت صفوی متأثر از شخص شاه بود که این مسئله باعث می‌شد تا با تغییر یک شاه و به قدرت رسیدن شخصی دیگر با روحیات و تفکرات متفاوت، شاهد استمرار یک سیاست واحد درباره چنین موضوعی نباشیم. به عنوان مثال، تمام تلاش شاه عباس در دوره ۴۰ ساله حکومت خویش متوجه رابطه با اروپا و نابودی عثمانی و به طور کلی دشمنی با این دولت بود. اما پس از مرگ او تلاش‌های او بی‌سرانجام باقی ماند و حتی در دوره سلطنت شاه سلیمان، به سیاستی کاملاً متناقض با دوره شاه عباس بر می‌خوریم، چراکه شاه عباس قصد نابودی دولت عثمانی را داشت در صورتی که شاه سلیمان همان گونه که اشاره شد، وجود دولت عثمانی را لازم می‌شمرد.

۸. جنگ‌های دوره صفوی

۸-۱- نبردهای شاه اسماعیل

۸-۱-۱- نبرد مرو

نبرد مرو در سال ۸۸۹ خورشیدی (۹۱۶ قمری) میان سپاه ازبکان به فرماندهی شیبک خان ازبک (بنیانگذار سلسله شیبانیان یا ازبکان) با سپاه قزلباش ایران به فرماندهی شاه اسماعیل یکم (بنیانگذار پادشاهی صفویان) رخ داد. در این جنگ که در نزدیکی مرو روی داد، سپاه ازبک شکست خورد و شیبک خان کشته شد. در پی این جنگ مرزهای ایران از سوی شمال خاوری به رود جیحون رسید و خراسان از دست ازبکان بیرون آمد. ازبکان به لحاظ علمی ترکیبی از اقوام ترک و ایرانی گوی سکایی و ماساژوت بوده و به لحاظ اسطوره شناختی خود را منسوب

به جغتای خان (فرزند چنگیزخان) می دانند. ازبک نام یکی از سرداران این خاندان بود و همه اولوس ازبک به او منسوب هستند.

شیبک خان ازبک برای تسخیر فرارود (ماوراءالنهر) به جنگهای پیاپی با سلطان حسین میرزا تیموری (آخرین پادشاه تیموریان در فرارود و خراسان) پرداخت. سرانجام پس از سالها جنگ، در ۷ خرداد ۸۸۶ خورشیدی (۷ محرم ۹۱۳) جنگ بادغیس میان شیبک خان ازبک و پسران سلطان حسین میرزا تیموری رخ داد. در این جنگ ازبکان بر تیموریان پیروز شدند و بر فرارود و مرکز آن (سمرقند) چیره شدند. ازبکان پس از نابود کردن تیموریان، به جای آنها نشستند و خراسان را نیز با کشتار و غارت تصرف کردند. ظاهراً شیبک خان پس از جنگ بادغیس، نامه‌ای به شاه اسماعیل یکم صفوی فرستاد و از پیروزی خود بر تیموریان و تسخیر فرارود خبر داد. شاه اسماعیل هم در مقابل از پیروزی خود بر علاءالدوله خبر داد و از او خواست که خراسان را واگذارد و هدایای با این بیت برای او فرستاد:

درخت دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد نهال دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

پس از آن نامه‌های غیردوستانه‌ای میان دو طرف ردوبدل شد. در پاسخ این نامه، شیبک خان به شاه اسماعیل می‌گوید که بهتر است پیشه پدری خود (درویشی) را دنبال کند و درپی کار خاندان مادری خود (پادشاهی) نباشد. چون شاه اسماعیل از طرف مادری به آق‌قویونلوها و اوزون حسن می‌رسید، شیبک خان این موضوع را به او یادآور شده بود. و برای اینکه شاه اسماعیل کار پدری‌اش را به یاد بیاورد، تحفه، عصا و کجکولی (وسایل درویشی) را برای او می‌فرستد؛ با این بیت:

امور مملکت و مُلک خسروان دانند گدای گوشه‌نشینی تو حافظا مخروش

و در پایان به شاه اسماعیل می‌گوید: «و اگر پای در سایه سلطنت گذاری از سر باندیش»:

عروس مُلک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند

شاه اسماعیل در پاسخ می‌گوید «اگر هر پسری را کار پدر کردن لازم بودی، همه فرزندان آمدند، همه را کار نبوت بایستی کرد و اگر پادشاهت البته به میراث بودی از پیشدادیان زیاد آمده به کیان نرسیدی و به چنگیز خود کی و به تو خود از کجا؟». سرانجام شاه اسماعیل اعلام می‌کند که برای جنگ آماده‌است.

در نامه بعدی در سال ۸۸۷ خورشیدی، (۹۱۴ قمری)، شیبیک خان با لحن جنگجویانه‌ای، شاه اسماعیل را به خاطر اختیار مذهب شیعه سرزنش می‌کند و از او می‌خواهد که دست از این مذهب بردارد، وگرنه به ایران خواهد تاخت و حصار اصفهان را با خاک یکسان خواهد کرد:

نصیحت گوش کن جاننا که از جان دوست‌تر دارند جوانان سعادت‌مند پند پیر برنا را

در سال ۸۸۸ خورشیدی (۹۱۵ قمری) ازبکان از گرفتاری شاه اسماعیل در شروان و سرکوبی شیخ شاه استفاده می‌کنند و به کرمان یورش می‌برند. شاه اسماعیل پس از آگاهی از این رخداد، قاضی ضیاءالدین نورالله عیسی را برای گفتگو پیش ازبکان می‌فرستد، اما نتیجه‌ای به دست نمی‌آید و ازبکان به تاخت و تاز بیشتری می‌پردازند. شاه اسماعیل این بار شیخ محی‌الدین احمد (مشهور به شیخ‌زاده لاهیجی) را با نامه‌ای به نزد شیبیک خان می‌فرستد. او در به خرده‌گیری‌های شیبیک خان نسبت به مذهب شیعه پاسخ می‌دهد، اما شیبیک خان برآشفته می‌شود و شیخ‌زاده لاهیجی را با نامه اهانت‌آمیز و جنگجویانه به همراه کمال‌الدین حسین ابیوردی (فرستاده شیبیک خان) به پیش شاه اسماعیل می‌فرستد. شیبیک خان در این نامه، از شاه اسماعیل با عنوان «اسماعیل داروغه» یاد می‌کند و از پهنآوری قلمروی خود و شمار فراوان فرماندهان سپاهی خود سخن می‌گوید و می‌گوید که قصد دارد که به زیارت مکه و مدینه برود و اسماعیل باید راه‌های ایران را برای عبور او بازسازی کند و به نام او سکه بزند؛ با این بیت:

ما را طمع به ملک عراق خراب نیست تا مکه و مدینه نگیرم، حساب نیست

شاه اسماعیل هم در پاسخ او می‌گوید که قصد زیارت حرم علی بن موسی‌الرضا در مشهد را دارد و در سر راه با او دیدار خواهد کرد. سرانجام شاه اسماعیل آماده جنگ می‌شود و در آبان ماه ۸۸۹ خورشیدی (۹۱۶ قمری) از راه سلطانیه رهسپار ری شده و از آنجا به دامغان می‌رسد.

حاکم دامغان، احمد سلطان ازبک که داماد شیبک خان است، می‌گریزد و خواجه احمد قنقرات از سرداران شیبک خان به خوارزم می‌شتابد. فرمانداران و گماشتگان شیبک خان که در دژهای سرراه بودند، پراکنده می‌شوند و فرمانداران ولایت‌های گرگان و ممالک خراسان با پیشکش‌های فراوان در چمن بسطام به نزد شاه اسماعیل می‌روند و پس از اینکه مورد محبت او قرار می‌گیرند به مناطق خود بازمی‌گردند. در آن هنگام شیبک خان در هرات به سر می‌برد و چون خبر حرکت شاه اسماعیل را شنید به مرو گریخت. در پی او حاکم هرات نیز به مرو فرار کرد و از میان مردم ترکستان و طایفه ازبک، غیر از خواجه خرد، کسی در هرات باقی نماند که او هم در دژ اختیارالدین متحصن شد. هنگامی که شاه اسماعیل به کنار رودخانه توس رسید، گروهی از سپاهیان را برای گرفتن دژهای خراسان تعیین کرد و خود به زیارت حرم علی بن موسی‌الرضا در مشهد رفت و سپس در چهارباغ مشهد ساکن شد. پیشتازان لشکر قزلباش، چند تن از اعیان دشمن را از پیرامون جامو لنگر گرفته و پیش او آوردند. آنان گفتند که شیبک خان به مرو گریخته و کسی از مخالفان در هرات نمانده است. شیبک خان ازبک پس از ورود به مرو، دژ آنجا را آماده دفاع کرد و ایلچیان به سوی بخارا و فرارود فرستاد تا از عبیدالله خان و سایر خانان و سلاطین چنگیزی یاری بخواهد. شاه اسماعیل رهسپار مرو شد، در سرخس مردم اظهار فرمانبرداری کردند. شاه اسماعیل، محمد دانه بیگ افشار را به فرماندهی پیشانی (طلایه، مقدمه) سپاه برگزید و او را پیشتر روانه ساخت. شیبک خان نیز گروهی از سپاهیان نیرومندش را برای رویارویی با آنها گسیل داشت. در نزدیکی روستای طاهرآباد آن دو گروه با هم جنگیدند و با اینکه محمد دانه بیگ افشار کشته شد، ولی ایرانیان بر ازبکان پیروز شدند و سایر آنان را به شهر مرو راندند. در همین هنگام شاه اسماعیل به آنجا رسید و گروهی از سرداران نامدار و سربازان قزلباش به سوی قلعه یورش بردند. شیبک خان نیز گروهی از لشکریان فرارود را به استقبال آنها فرستاد و عده‌ای از هر دو طرف کشته شدند و مدت هفت روز جنگ ادامه داشت تا اینکه شیبک خان مقرر کرد که سپاهیان ازبک در دژ بمانند و تا آمدن خانان چنگیزی از شهر بیرون نیایند. هنگامی که شاه اسماعیل فهمید که شیبک خان در انتظار لشکریان فرارود است، تدبیری اندیشید. او به ظاهر دست از محاصره مرو برداشت و یکی دو کوچ از آنجا عقب نشست و در روستای محمودی در سه فرسخی شهر مرو اردو زد و با ارسال نامه‌ای به شیبک خان، اعلام کرد که قصد دارد در مناطقی

از خراسان قشلاق کند و در آغاز بهار برای جنگ بازخواهد گشت. سپس شاه اسماعیل، امیر بیگ موصولی مُهردار را با سیصد سوار در سرپل رود محمودی گذاشت و به او دستور داد که به محض دیدن سپاه ازبک، پا به فرار بگذارد و به خود را به پادشاه برساند. سپس شاه اسماعیل خود رهسپار تلختان شد. شیبیک خان پنداشت که در نبود شاه اسماعیل، در آذربایجان شورشی رخ داده است و شاه برای فرونشاندن آن رهسپار آذربایجان شده است. با وجود این شیبیک خان احتیاط کرد و دو روز از شهر بیرون نیامد و با سردران خود به مشورت پرداخت. قنبری از سرداران ازبک پیشنهاد کرد که بهتر است که تا آمدن سپاهیان کمکی از فرارود منتظر بمانیم. ولی شیبیک خان به تحریک سخنان همسرش (مغول خانم) با بهادران ازبک از دژ بیرون آمد و در پی سپاهیان ایران رفت.

امیر بیگ موصولی مُهردار همانگونه که شاه اسماعیل دستور داده بود پا به فرار گذاشت. شیبیک خان از دیدن گریز آنها خوشحال شد و از سیاه آب گذشت و امیر بیگ موصولی به خراب کردن پل آن رود پرداخت. در نزدیکی روستای محمودی چون شیبیک خان، شاه اسماعیل و سپاهیان را دید، متوجه شد که نیرنگ خورده است، اما به ناچار آماده جنگ شد. او دو تن از سرداران نامی خود را بر جناح‌های چپ و راست لشکر خود گمارد و خود نیز در میانه سپاه قرار گرفت. شاه اسماعیل نیز چنین کرد. جنگ با یورش ازبکان آغاز شد. سرداران شیبیک خان صفوف سپاه ایران را درهم شکستند و آنان را عقب زدند. در این هنگام شکست سپاهیان ایرانی نزدیک شده بود. شاه اسماعیل با دیدن دلاوری دو سردار ازبک و شکست جناحین سپاه خود، سخت به هیجان می‌آید و الله‌الله گویان به سپاه ازبک یورش می‌برد و سپاهیان ایران نیز به هیجان درمی‌آیند. با حمله شخص شاه، پیروزی ازبکان عقیم می‌ماند و جنگ به نهایت شدت خود می‌رسد. ازبکان از طلوع آفتاب تا اذان ظهر پایداری می‌کنند، اما سرانجام پیروزی قزلباشان نمایان می‌شود. ازبکان که دیگر تاب پایداری ندارند روی به گریز می‌نهند. ایرانیان به دنبال آنها می‌روند و گروهی از آنان را می‌کشند. ازبکان در حالی که از ترس جان، سراسیمه می‌گریختند به سیاه آب رسیدند و از آن عبور کردند اما بیشترشان غرق شدند. شیبیک خان با پانصد تن از همراهانش به خرابه رسیدند که را خروج نداشت. عده‌ای از قزلباشان آنجا را محاصره کردند و به تیراندازی پرداختند. ازبکان از ترس گزند، بر روی هم می‌رفتند و می‌کوشیدند که از دیوار خرابه بالا بروند، ولی بیشترشان توسط

سپاهیان ایران کشته می‌شدند و عده‌ای نیز در خرابه در زیر دست و پای آنها و اسبان‌شان کشته می‌شدند، که شبیک خان هم به همین‌گونه کشته شد. در این جنگ عده‌ای از مردم مرو کشته شدند. به دستور شاه اسماعیل، قنبربی و جان‌وفا میرزا از سرداران نامی ازبک که اسیر شده بودند و نیز ماموشی، قاضی منصور و همه سرداران و بزرگان ازبک را کشتند. میرزا محمدحیدر دوغلات می‌نویسد: «نه کسی دیده و نه کسی شنیده و نه تاریخ، جنگی را ثبت کرده که در آن این همه فرمانده سپاه کشته شده باشد». به دستور شاه اسماعیل در میان کشته‌شدگان به جستجو پرداختند و پیکر شبیک خان را در خرابه یافتند که در زیر دست و پای همراهانش خفه شده بود و آن را نزد شاه بردند. هنگامی که شاه اسماعیل پیکر شبیک خان را دید از شدت خشم سه ضربه شمشیر بر شکم او نواخت و دو دستش را قطع کرد و گفت که «هر کس که سر مرا دوست دارد، از گوشت دشمن من طعمه سازد» سربازان با شنیدن این سخن، به پیکر شبیک حمله بردند و برای خوردن گوشت بدن او به درگیری پرداختند. چنانکه «آن گوشت متعفن با خاک و خون آغشته را به نحوی از یکدیگر ربوده، تغذیه می‌کردند که چرغان شکاری در حال گرسنگی گوشت آهو را بدان رغبت از یکدیگر بربایند. بعداً سر او را از تن جدا کردند و به دستور شاه پوست سر او را کردند و آن را نزد سلطان بایزید دوم عثمانی فرستادند. جمجمه شبیک را نیز با روکشی از طلا تزیین کردند، که با آن در مجلس شاه اسماعیل باده‌نوشی می‌کردند. خواجه محمود ساغرچیوزیر شبیک خان نیز در آن مجلس حضور داشت و شاه از او پرسید که آیا این سر را می‌شناسد؟ خواجه پاسخ داد «سبحان‌الله، چه صاحب دولتی بود که هنوز دولت در او باقی است که با این حال بر روی دست چون تو صاحب اقبالی است که دم به دم از آن باده نشاط می‌نوشد» شاه از گفته‌ها و خوششآمد و وزارت ممالک کل خراسان را به او داد. شاه اسماعیل فرمان داد که دست راست شبیک خان را نزد رستم روزافزون والی ساری و علی‌آباد مازندران ببرند. درویش بیگ یساوول مأمور بردن آن شد و هنگامی که پیش رستم رسید آن دست را بر دامن او انداخت و گفت: «شاه می‌فرماید گفته بودی که دست من است و دامن دولت شبیک خان. چون دست تو به دامن او نرسید، اینک دست شبیک خان و دامن نکبت تو» درباره تاریخ درگذشت شبیک خان این بیت گفته شده است:

آمد «کلاه سرخ» و عدم گشت خان ازو تاریخ فوت او ز قضا شد «کلاه سرخ»

۸-۱-۲- نبرد چالدران

جنگ چالدران، نخستین نبرد دولت صفوی با عثمانی بود، که در نزدیکی شهرستان چالدران در شمال غربی ایران در ۲ رجب ۹۲۰ ه. ق/ ۲۳ اوت ۱۵۱۴ میلادی رخ داد. نتیجه این نبرد پیروزی سپاهیان عثمانی به فرماندهی سلطان سلیم اول بر سپاه ایران به فرماندهی شاه اسماعیل صفوی بود. در این جنگ نیروهای قزلباش نزدیک به چهل هزار تن و سپاه عثمانی قریب به یکصد هزار نفر بودند که قزلباشان به علت شمار کمتر و نداشتن سلاح آتشین از سپاه عثمانی شکست خوردند. در این جنگ سربازان ایرانی با شمشیر، نیزه و تیر و کمان می جنگیدند در حالیکه ارتش عثمانی از توپ و تفنگ بهره می جست. البته صفویان پیش از این جنگ سلاح های آتشین در اختیار داشته و به روش استفاده از آنها نیز آشنایی داشتند و شاه اسماعیل برای رسیدن به سلطنت از توپ و تفنگ استفاده کرده بود. دلیل استفاده نکردن از این سلاح ها در جنگ چالدران ناشی از سیاست های جنگی ایشان بود. چون توپ خانه تحرک سواره نظام را محدود می کرد، در جنگ های صحرایی از توپخانه استفاده نمی کردند و در مواردی هم که استفاده شد مؤثر واقع نگردید، سلاح های گرم ایرانیان از لحاظ تعداد انگشت شمار و از لحاظ کیفیت قابل قیاس با سلاح های ارتش سلطانی نبود بنابر این، از استفاده از توپخانه صرف نظر شد چون به لحاظ کم بودن تعداد ثمری نداشت. همچنین ایرانیان ذاتاً به سلاح آتشین بی علاقه بودند و استفاده از آن را ناجوانمردانه و ناشی از بزدلی می دانستند. پس از این جنگ، کردستان باختری (دیاربکر) (مناطق کردستان ترکیه، کردستان عراق و کردستان سوریه کنونی)، از ایران جدا شد و به دست عثمانی افتاد. این مناطق تا پیش از زمان شاه عباس کبیر در دست عثمانی بود تا اینکه شاه عباس بخشی از مناطق کردستان را با جنگ پس گرفت. سپاه عثمانی شهر تبریز را نیز تصرف کرد اما به دلیل کمبود آذوقه مجبور به بازگشت شد و حکومت نوپای صفوی از نابودی حتمی نجات یافت. دلیل کمی شمار سپاهیان ایران در این جنگ حضورشان در خراسان بود تا از یورش غافلگیرانه ازبکان جلوگیری شود. دلیل دیگر شکست قزلباشها پیشنهاد دورمش خان شاملو به

شاه اسماعیل بود، مبنی بر اینکه اجازه دهند که ارتش عثمانی آرایش دفاعی خود را تکمیل کند تا ایرانیان بتوانند به ابراز دلیری بپردازند و شاه نیز با این پیشنهاد غیرعادی موافقت کرد.

قدرت گرفتن شاه اسماعیل یکم در عرصه نظامی و سیاسی با پیوستن صوفیان ترکمانی بود که بیشترشان در آناتولی و شام زندگی می‌کردند. در واقع بخش بزرگی از ایل‌های قزلباش پیش از پیوستن به شاه اسماعیل در آناتولی زندگی می‌کردند و حتی پس از مهاجرت قبایل اصلی بخش بزرگی از مردمان آناتولی پیرو و یا متمایل به تشیع صفوی صفوی بودند. سازمان تبلیغی تصوف صفوی پیوسته از طریق شبکه‌های منظم خود و توسط خلفا، دده‌ها و... مریدان را به پیوستن به مرشد کامل فرقه که شاه اسماعیل بود تشویق می‌کرد. صفویان در پی فعالیت و سازمان‌دهی فرهنگی در طول دو سده (بر اساس تعالیم صوفیانه و شیعی) توانستند با حمایت پیروان خود (قزلباش‌ها) حکومت صفوی را در ایران پایه‌گذاری کنند و در پی فشارهای عقیدتی عثمانی بر علویان، صفویان با گردآوری و پناه دادن به آن‌ها به ویژه به نیروهای ینی‌چری نیروی نظامی توانمندی تشکیل دادند. قدرت گرفتن یک دولت مستقل شیعی مذهب و متعصب در ایران امپراتوری عثمانی را که قصد حمله نهایی جهت تصرف اروپا را داشت از سوی شرق نگران ساخت و لشکرکشی به سمت ایران را موجب شد که این جنگ در دشت چالدران روی داد. شاه اسماعیل نیز به خوبی از این امر آگاه بود و در نامه‌ای به سلطان عثمانی این مطلب را که بسیاری از مردمان ساکن سرزمین‌های عثمانی پیرو او هستند، به رخ وی کشیده بود. بی‌شک دوام حکومت سنی مذهب عثمانی بدون محدود یا نابود کردن این روند با مشکل مواجه می‌شد. به گفته برخی مورخان اگر در جنگ چالدران شاه اسماعیل به پیروزی می‌رسید به قدرتی فراتر از تیمور دست می‌یافت و بی‌شک گسترش تشیع صفوی امپراتوری عثمانی را که تازه در ابتدای کار بود از صفحه روزگار محو می‌کرد. همه این موارد انگیزه لازم برای یک رویارویی سرنوشت ساز و محتوم را برای هردو طرف مهیا می‌ساخت. اما برای این نبرد سرنوشت ساز دلایل دیگری هم وجود داشت که تنها تسریع کننده بودند.

شاه اسماعیل پس از مرگ سلطان بایزید به پسر عموی سلطان سلیم که مدعی و رقیب وی بود پناه داد و درخواست سلطان را برای استرداد بایزید سوم خلاف جوانمردی اعلام کرد. در مقابل سلطان سلیم اندکی پیش از شروع جنگ دست به قتل‌عام شیعیان در قلمرو عثمانی زد و

زنده‌ماندگان را نیز داغ زده به متصرفات اروپایی تبعید کرد. سلطان سلیم با سپاهی که شمار آنرا در حدود دویست هزار نفر نوشته‌اند به سوی ایران شتافت تا اینکه در یکم رجب ۹۲۰ قمری (مرداد ۸۹۳) به دشت چالدران در شمال غربی خوی رسید و در آن جا اردو زد. موقعیت سوق‌الجیشی منطقه چالدران و عدم رویارویی با متجاوزان در دشت باز از مزیت‌های سپاه ایران بود. شمار قشون ایران را در این جنگ حدود ۲۹۰۰۰ تن نوشته‌اند. پیش از نبرد، شاه اسماعیل و فرماندهان سپاه برای تعیین استراتژی تشکیل جلسه دادند. نورعلی خلیفه لو و محمدخان استاجلو به دلیل آشنایی قبلی با روشهای جنگی عثمانیان و قدرت ویرانگر توپخانه پیشنهاد کردند که پیش از آنکه دشمن موفق به تکمیل آرایش دفاعی خود گردد حمله را از پشت به آنها آغاز کنند. این نظر منطقی با مخالفت شاه اسماعیل و دورمیش‌خان استاجلو مواجه شد که نتیجه آن شکستی سخت بود. شاه اسماعیل به عثمانیان فرصت داد تا آرایش دفاعی خود را کامل کنند. دوازده هزار ینی چری مسلح به شمشال در پشت زنجیره‌ای از توپ‌ها قرار گرفتند، مانعی که همانند سدی نفوذناپذیر در برابر سپاه غالباً سوار ایرانی عمل نمود. با آغاز جنگ جناح راست سپاه ایران جناح چپ عثمانی را در هم کوبید و فرمانده آن‌ها حسن پاشا نیز کشته شد. صلابت نخستین یورش ایرانیان به حدی بود که سلطان سلیم لحظاتی پس از شروع درگیری به گمان این که کارش با شکستی برق آسا به اتمام رسیده در پی گریز از کارزار بود. کثرت سپاه عثمانی و محدودیت فضای نبرد به قدری بود که عثمانیان برای رویارویی با سپاه ایران پشت نیروهای خود مدت‌ها به انتظار می‌ایستادند. با آغاز به کار توپ‌ها نتیجه جنگ به سرعت به سود عثمانی تغییر کرد. آتش توپخانه برای ایرانیان مصیبت‌بار بود. بسیاری از سپاهیان ایران و فرماندهان و صاحبان مناصب در میدان جنگ کشته شدند و شاه اسماعیل با فداکاری چند قزلباش جان سالم به در برد. سلطان سلیم یکمپس از در هم شکستن سپاه صفوی به دلیل ترس از وجود تله به تعقیب ایرانیان نپرداخت و تنها چند روز بعد به تبریز وارد شد. تلفات جنگ چالدران ۲۷۶۵۴ هزار تن از ایران و ۴۲ هزار تن از سپاه عثمانی بود. با شکست سپاه قزلباش، درفش ارتش ایران به دست سپاه عثمانی افتاد.

اگر از این نقطه نظر به لشکرکشی نگاه کنیم، این حمله یک پیروزی مقطعی برای عثمانی‌ها بود ولی برای صفویان و به ویژه شاه اسماعیل یک فاجعه شد. بعد از جنگ چالدران، شاه اسماعیل ماتم گرفت و دیگر رهبری لشکریانش را در جنگ بر عهده نگرفت. پیوند بین شاه به عنوان روح

هدایت گر نیمه خدایی و قزلباش، به طور جبران‌ناپذیری شکسته شد. در حدود یک سال بعد از شکست، عناصر قبایل قزلباش با اقتدار اسماعیل برای مدیریت امور کشور، به تدریج ضعیف گشت. شاه اسماعیل کشته‌شدگان جنگ را در کنار بقعه شیخ صفی‌الدین اردبیلی به خاک سپرد. پس از آن این گورستان به «شهیدگاه» شهرت یافت. پس از نبرد، سلطان عثمانی از شاه اسماعیل درخواست کرد که شمشیری را که با آن لوله توپ را به دو نیم کرده بود برای وی بفرستد. شاه اسماعیل دعوت سلطان را اجابت نمود. وقتی که شمشیر به دارالخلافه رسید، سلطان در حضور اعیان و اشراف آن را بر روی لوله توپی آزمود، ولی اثر مطلوب را به دست نیاورد و بنابر این نامه‌ای به شهریار صفوی نوشت و گله کرد که معلوم می‌شود شاه قزلباش یک شمشیر را از برادرش مضایقه کرده‌است. شاه اسماعیل در پاسخ نوشت:

«شمشیر همان شمشیر است بازو همان بازو نیست»

تا قبل از انقلاب کمونیستی در یکی از میدان‌های شهر تفلیس توپ جنگی بزرگی مانند یک اثر تاریخی نگهداری می‌شد. این توپ هیچ ارتباط تاریخی با گرجستان نداشت ولی یک ویژگی خاص باعث می‌شد در معرض تماشای مردمی قرار گیرد. دهانه فولادی توپ از وسط به اندازه چهار انگشت شکاف داشت. این شکاف اثر تبرزین شاه اسماعیل در جنگ چالدران بود. توپ الان دیگر گم شده است ولی جنگ بزرگ چالدران بین دو امپراتوری بزرگ خاورمیانه در تاریخ باقی مانده است.

۸-۲- نبردهای شاه تهماسب و شاه اسماعیل دوم

علاوه بر جنگ‌های ادامه دار ایران و ازبکان در شرق و شمال شرق ایران، جنگ صفویان و عثمانی بین سال‌های (۱۵۵۵-۱۵۳۲)، سلسله جنگ‌هایی بود که میان شاه تهماسب یکم صفوی و سلطان سلیمان یکم عثمانی در گرفت. فرماندهی سپاه صفوی در این جنگ‌ها بر عهده اسماعیل میرزا فرزند شاه تهماسب که بعدها با نام شاه اسماعیل دوم بر تخت سلطنت بود و در نهایت این نبردها به انعقاد پیمان آماسیه انجامید.

پیمان آماسیه: نام پیمانی است که بین شاه تهماسب صفوی و سلطان سلیمان اول در سال ۱۵۵۵ میلادی و در شهر آماسیه بسته شد. این پیمان با مشخص کردن مرز ایران و عثمانی، پایانی بر جنگ‌های درازمدت دو کشور بود. این پیمان ۲۰ سال آرامش را بین دو کشور به ارمغان آورد. این معاهده با اردوکشی مصطفی‌پاشا به قفقاز (۱۵۷۸) و شروع جنگ چلدر پایان پذیرفت. به موجب این قرارداد، ایالت‌های آذربایجان، ارمنستان شرقی و گرجستان شرقی در اختیار دولت ایران قرار گرفت و گرجستان غربی، ارمنستان غربی و کشور عراق به دولت عثمانی واگذار شد. در این قرارداد، سلطان عثمانی موافقت کرد که با پیروان مذهب شیعه با مدارا رفتار کند و از زوآر ایرانی که عازم مکه و مدینه هستند، حمایت کند. به علاوه، به فرماندهان مرزی نیز تأکید شود تا از صدور هرگونه دستوری که موجب منازعات مرزی شود، خودداری کنند. شاه تهماسب، که پیوسته علاقه‌مند بود بین دو کشور مسلمان روابط صلح‌آمیز برقرار باشد، هم در زمان حیات سلطان سلیمان و هم پس از فوت او، قرارداد صلح آماسیه را محترم شمرد و تا آخرین روز حیات خود از هرگونه اقدامی که موجب ایجاد اختلاف بین دو کشور گردد، خودداری کرد. علاقه‌مندی شاه تهماسب به حفظ صلح باعث شد تا روابط دو کشور ایران و عثمانی، طی ۲۵ سال بدون برخورد نظامی ادامه یابد.

۸-۳- نبردهای شاه محمد خداپنده

جنگ صفویان و عثمانی (۱۵۷۸-۱۵۹۰) جنگی بود میان امپراتوری صفوی زیر فرمان شاه محمد خداپنده و با فرماندهی عباس میرزا که بعدها به نام شاه عباس اول بر تخت نشست و امپراتوری عثمانی زیر فرمان سلطان مراد سوم درگرفت. این جنگ‌ها با نام چلدر و مشعل از ۷۸-۱۵۷۷ آغاز شده و تا ۱۵۹۰ ادامه داشت. امپراتوری عثمانی جنگ را با هدف تسخیر آذربایجان و قفقاز آغاز کرد. این جنگ برای سالها بطول انجامید و عثمانیان موفق شدند تا مناطق تفلیس (در ۱۵۷۸)، تبریز و قارص (در ۱۵۸۵) را زیر سلطه خود برده و منطقه گرجستان را بکلی خراج‌گذار خود گردانند. در نتیجه این جنگ، عثمانیان توانستند بخش عمده‌ای از آذربایجان و قفقاز را تا نزدیکی دریای خزر تصرف کنند. در نهایت این نبرد با انعقاد عهدنامه فرهادپاشا در ۲۱ ماه می ۱۵۹۰ به طور موقت مرتفع گردید. در این عهدنامه ایران مالکیت عثمانی را به مناطق اشغالی

پذیرفت (گرجستان، ارمنستان و محل کنونی جمهوری آذربایجان و بعلاوه بخش‌هایی از شمال غرب ایران نظیر تبریز). این عهدنامه، موفقیت بزرگی برای امپراتوری عثمانی به حساب می‌آمد. اما این شرایط خیلی دوام نیاورد و شاه عباس پس از اینکه توانست ازبک‌ها را سرکوب کرده و مشکلات داخلی را حل کند، منتظر فرصتی مناسب می‌گشت تا زمین‌های از دست داده را باز پس بگیرد. این فرصت مناسب هنگامی بدست آمد که حکومت عثمانی مشکلاتی داخلی داشت و شاه عباس اقدام به حمله به سرزمین عثمانی کرد و در نتیجه آن، ۲۲ سال پس از قرارداد فرهاد پاشا، عهدنامه نصوح پاشا را به عثمانی تحمیل نمود.

۸-۴- نبردهای شاه عباس اول و شاه صفی

جنگ صفویان و عثمانی از سال ۱۶۰۳ تا ۱۶۱۸ و طی دو مرحله، سلسله جنگ‌هایی بود که بین شاه عباس اول صفوی با سلطان احمد اول عثمانی (مرحله اول و دوم) و مصطفی اول و عثمان دوم (مرحله دوم) درگرفت. شاه عباس پس از مدتی استقرار در مقام پادشاهی، با همکاری الله‌وردی خان گرجی، سردار مورد علاقه‌اش و رابرت شرلیانگلیسی توانسته بود دست به اصلاحاتی در ساختار ارتش بزند و بنابراین جنگ را با عثمانی در سال ۱۶۰۳ آغاز نمود و در سال ۱۶۰۴ در نبرد ارومیه نخستین پیروزی‌اش را رقم زد. این پیروزی شاه عباس، عثمانی‌ها را مجبور ساخت تا مناطقی مانند بغداد عراق را که قبلاً در مبارزات خود با ایرانیان تصرف کرده بودند، باز پس دهند. وی کمی پس از آن پیروزی در سال ۱۶۰۵، با گذشتن از رود فرات پیروزی دیگری را در منطقه بصره بدست آورد. پس از مدتی در سال ۱۶۱۱، شاه عباس عثمانی‌ها را در فشار گذاشت تا مناطق شیروان و کردستان را به ایران بازگردانند. تا مدتی پس از آن جنگی وجود نداشت. اما در سال ۱۶۱۸ جنگی میان سپاه ایران و سپاهی متشکل از عثمانی‌ها و تاتارها در نزدیک شهر سلطانیه درگرفت که در این جنگ لشکر عثمانی‌ها و تاتارها بکلی نابود شد و این سلسله جنگ‌ها منجر به امضای دو قرارداد بسیار راضی‌کننده برای ایرانیان به نام عهدنامه نصوح پاشا در ۲۰ نوامبر ۱۶۱۲ و عهدنامه سراب در ۲۶ سپتامبر ۱۶۱۸ میلادی گردید. لازم به ذکر است بعد از این عهدنامه‌ها در سال ۱۶۲۲ ارتش ایران موفق به فتح جزیره هرمز و بازپس‌گیری نواحی جنوبی

ایران در خلیج فارس بعد از حدود یکصد سال از استعمار پرتغالی ها بود، همچنین صفویان توانستند در جنگ با گورکانیان هند به پیروزی برسند.

عهدنامه نصوح پاشا: شاه عباس یکم که قصد بازگردانی مناطق شمال غربی ایران و قفقاز که توسط عثمانی در سال ۱۵۹۰ در عهدنامه فرهاد پاشا را داشت، منتظر زمانی مناسب برای حمله بود. در سال ۱۶۰۳، سلطان احمد یکم عثمانی به تخت سلطنت صعود کرد و شاه عباس پس از آگاهی از این موضوع، تصمیم به حمله گرفت. در آن هنگام همچنین امپراتوری عثمانی درگیر جنگی هزینه‌بر با امپراتوری مقدس روم بود. شاه عباس و سردارش الله‌وردی خان گرجی در سال ۱۵۹۰ حمله را بصورت غافلگیرانه‌ای برای بازگردانی مناطق از دست رفته آغاز کردند. دولت عثمانی قادر نبود نیروی لازم برای مقابله را تامین کند بنابراین صدر اعظم نصوح پاشای عثمانی مجبور به امضای پیمان شد. موارد قرارداد عبارت بودند از:

- حکومت عثمانی پذیرفت تا سرزمین‌های اشغال شده را به ایران بازگرداند.
- مرز میان دو کشور به همان مرز تعیین شده در پیمان آماسیه (۱۵۵۵) بازگشت.
- حکومت صفویان پذیرفت تا سالانه ۲۰۰ بار ابریشم (۵۹۰۰۰ کیلوگرم) را به عنوان خراج به عثمانی بدهد. پس از ۳ سال شاه عباس از انجام این شرط خودداری کرد که این کار آغاز جنگی دیگر و تحمیل شدن پیمان سراب به عثمانی‌ها را به دنبال داشت.
- مسیر حج برای زائران ایرانی از عراق به سوریه گسترش یافت.

این عهدنامه نخستین عهدنامه‌ای بود که در آن امپراتوری عثمانی حاضر به پس دادن زمین‌های اشغال کرده شده بود. در واقع این عهدنامه موفقیت بزرگی برای شاه عباس به حساب می‌آید و شهرت صفویان را گسترده‌تر کرد. پس از آن در سال ۱۶۱۶ فتح تفلیس و نبرد گوگجه روی می‌دهد.

عهدنامه سراب: با به امضا رسیدن عهدنامه نصوح پاشا در سال ۱۶۱۲، عثمانی مجبور شد که مناطق شمال غربی ایران و قفقاز را به ایران پس بدهد. در عوض امپراتوری صفوی پذیرفت که سالانه ۲۰۰ بار ابریشم به عنوان خراج به عثمانی بدهد اما شاه عباس صفوی در سال ۱۶۱۵ از

پرداخت این خراج خودداری کرد. پس از این قضیه، عثمانی حمله‌ای را بسمت ایروان ترتیب داد تا مناطقی را که بتازگی آنها را ترک کرده بود، دوباره تصرف کند. اما سرانجام از سپاه ایران شکست خورده و مجبور به پذیرفتن عهدنامه تحمیلی دیگری از سوی ایران شد. بیشتر موارد این عهدنامه همان موارد توافق شده در عهدنامه نصوح پاشا بود ولی طبق این عهدنامه، صفویان از ارسال بار ابریشم به عثمانی صرف نظر کردند. این عهدنامه ثابت کرد که زمین‌های تصرف شده توسط هر یک از طرفین، مدت زیادی تحت حکومت آن قرار نمی‌گیرد. برای مثال در طول آن چند دهه جنگ میان ایران و عثمانی شهر بغداد چند دفعه بدست ایرانیان و شهر تبریز چند دفعه بدست عثمانی افتاد. ایران و عثمانی پس از آن تا چند صده هم با یکدیگر مبارزه کرده و مرزهایشان جابجا شد.

پس از ۵ سال از امضای معاهده سراب شاهد سلسله جنگ‌های صفویان و عثمانی (-۱۶۳۹) از آخرین مجموعه جنگ‌ها میان امپراتوری صفوی و امپراتوری عثمانی هستیم که میان این دو قدرت خاور نزدیک برای دستیابی به میان‌رودان روی داد. پس از حمله‌های ایران به سمت قلمروهای عثمانی و تصرف بیشتر سرزمین عراق امروزی از جمله بغداد عثمانی اقدام به پس‌گیری مناطق از دست رفته کرد. جنگی در میان‌رودان میان امپراتوری ایران صفوی با امپراتوری عثمانی درگرفت و علی‌رغم تلاش‌های بسیار، عثمانی موفق شد که کنترل میان‌رودان را بدست گیرد و حکومت به آن منطقه را تا جنگ جهانی اول حفظ کرد.

پس از حمله ایران به عراق عثمانی، سپاه شاه عباس توانست بغداد را محاصره کرده و در ۲۵ ژانویه ۱۶۲۳ آن را به تصرف خود درآورد. پس از تصرف بغداد سپاهیان ایران به سمت شهرهای کرکوک و موصل و شهرهای مقدس شیعی نجف و کربلا حرکت کردند و آنها را به تصرف خود درآوردند. این شکست، به پرستیژ امپراتوری عثمانی ضربه بزرگی زد. حمله عثمانی به سمت مناطق تصرف شده آغاز شد و با وجود بکارگیری استراتژی زمین‌های سوخته، عثمانی از سه سمت به طرف بغداد نیرو فرستاد. ارتش عثمانی به دروازه‌های شهر بغداد رسید و این شهر را به محاصره درآورد و مدتی در آنجا اردو زد. سپس نیروهای کمکی ایران به فرماندهی شاه عباس از راه رسیدند و سپاه عثمانی را با تلفات سنگین راندند و سپاه عثمانی مجبور به عقب‌نشینی به موصل شد. شاه عباس اول در میانه جنگ ایران و عثمانی در سال ۱۶۲۹ درگذشت و نوه اش صفی

میرزا که بخش عمده ای از ولایت عهدی خود را در حرمسرا گذارنده بود و از ظرفی نیز بسیار خونریز بود به تخت سلطنت نشست، در همان سال سپاه عثمانی تحت فرمان غازی اکرم خسرو پاشا اقدام به پسگیری مناطق کرد. بدلیل مشکلات ارتش عثمانی و زمستان شدید، عثمانی نتوانست هیچگونه عملیات موثری در عراق پیش ببرد پس به سمت شرق حرکت کرد و پس از پیروزی بر ایرانیان که تحت فرمان زینال خان بیگدلی شاملو بودند در نبرد ماهی دشت (نزدیک کرمانشاه) و غارت شهر همدان، در ماه نوامبر به سمت عراق حرکت کرده و بغداد را محاصره کرد. پس از آن دوباره سپاه ایران به را افتاده و محاصره عراق را شکست و کنترل منطقه را بدست گرفت. شاه صفی برای حل اختلافات، هیئتی را به عثمانی فرستاد اما محمد پاشا این هیئت را رد کرد. در سال ۱۶۳۳ حاکم محلی گرجستان علیه امپراتوری صفوی طغیان کرد که در نتیجه آن رستم خان از سمت امپراتوری صفوی اعزام شد تا او را مطیع کند. او موفق شد که فرار کند و گرجستان دوباره بدست ایرانیان افتاد. در سال ۱۶۳۵، سلطان مراد چهارم عثمانی، خود لشکری اختیار کرد تا به سمت ایران حرکت کند. او شهر ایروان را تصرف کرده (در ۸ آگوست ۱۶۳۵) و تبریز را غارت کرد و سپس به سمت استانبول بازگشت. این پیروزی عثمانی خیلی کوتاه مدت بود زیرا شاه صفی پس از مدتی ایروان را تصرف کرد. در سال ۱۶۳۸، سلطان مراد چهارم سعی کرد تا ناکامی های گذشته عثمانی در پسگیری عراق را جبران کند پس به محاصره بغداد دست زد. بالاخره بغداد پس از ۳۹ روز محاصره در ماه دسامبر ۱۶۳۸ سقوط کرد و دستور داد باقیمانده سپاهیان ایران و مردم غیرنظامی را قتل عام کردند. و مذاکرات برای صلح میان ایران و عثمانی از سر گرفته شد.

عهدنامه زهاب (قصر شیرین): توافقی امضا شده میان صفویان ایران و امپراتوری عثمانی در ۱۷ می ۱۶۳۹ میلادی می باشد. این پیمان نامه در واقع به جنگی که از سال ۱۶۲۳ آغاز شده بود و همچنین به مبارزات ۱۵۰ ساله دو کشور که بیشتر بر سر اختلافات ارضی صورت می گرفت، پایان داد. این پیمان با شرط پیوستن ایروان در قفقاز جنوبی به ایران و پیوستن تمام سرزمین های میان رودان (دربرگیرنده بغداد) به عثمانی انجام گرفت. با این حال این پیمان نامه پایان اختلافات مرزی میان ایران و عثمانی نبود. البته نشانه گذاری دقیق مرزهای این دو کشور در زمان تاسیس جمهوری ترکیه (پس از جنگ جهانی اول و از میان رفتن امپراتوری عثمانی در سال

۱۹۱۸) میان سه کشور ایران، ترکیه و عراق صورت گرفت. پس از فتح بغداد توسط ارتش عثمانی، شاه صفی تقاضای صلح کرد که با قبول دولت عثمانی «معاهده زهاب» میان وی و سلطان مراد چهارم در سال ۱۰۴۹ هجری قمری برابر با ۱۶۳۹ میلادی بسته شد. به موجب این قرارداد عراق به عثمانی واگذار شد و از آن تاریخ جز مدت ۳ سال (۱۷۷۶ - ۱۷۷۹) که صادق خان برادر کریم خان زند بصره را در تصرف داشت، تا جنگ جهانی اول تحت سلطه دولت عثمانی بر عراق ادامه داشت، همچینین شهر و منطقه ایروان هم در دست ایران ماند. منطقه میانرودان که همواره از زمان هخامنشیان بخشی از ایران بوده بدست عثمانی افتاد. قرارداد زهاب از یک نقطه نظر واجد اهمیت خاص است، زیرا برای اولین بار از حدود مناطق مرزی دو کشور صحبت به میان آمد هرچند مرز دو کشور به طور دقیق مشخص نشد. معاهده زهاب از زمان بسته شدن تا حدود هشتاد سال، (تا زمان نادرشاه و کریم خان زند)، مورد استناد و پذیرش ایران و عثمانی بوده است. معاهده زهاب نه در آرشیوهای ایران موجود است و نه در عثمانی. هر کدام از منابع نیز به طور جداگانه و با تفاوت های بسیار آن را نقل کرده اند. در ۱۷ می ۱۶۳۹، عهدنامه قصرشیرین (زهاب) میان ایران و عثمانی منعقد شد. با وجود درگیریهایی که در آینده روی داد، این قرارداد دوام آورد و هم اکنون مرزهای میان ایران و عراق امروزی و ایران و ترکیه مطابق این قرارداد شکل گرفته است.